



خیزش زنان در ایران، صدای زنان دنیاست!

به مناسبت هشت مارس روز جهانی زن

قیام امروز زنان ایران بخشی از خیزش جهانی زنان و محصول ۴۴ سال مقاومت است؛ مقاومت زنانی که هرگز تسلیم نشدند و در خیزشی که به «زن، زندگی، آزادی» معروف شد، تکلیف رژیم دینمداران حاکم در ایران را تعیین کردند: این رژیم باید سرنگون شود! برای آن که:

ترکیب وحشتناکی از روابط اجتماعی اسلامی/برده‌داری و روابط سرمایه‌داری-امپریالیسم به وجود آورد و زنجیرهای بردگی زنان را تقویت کرد؛ دین و دولت را ترکیب کرد تا بی‌حقوقی و فلاکت اکثریت مردم و استثمار سرمایه‌داری را در هاله‌ای از «تقدس» بپوشاند و مردم را تسلیم اراده خود کند؛ بهترین زنان و مردان انقلابی ایران را به قتل رساند یا در زندان‌ها اسیر کرد؛ با «ضد امپریالیسم» ارتجاعی‌اش تلاش کرد تا وابستگی خود به نظام امپریالیستی جهانی را پنهان کند؛ لشگری از تاریک‌اندیشان دینمدار را در ایران و سراسر خاورمیانه تعلیم داد؛ سپاه جنایتکارش را در آن سوی ایران، در سوریه و عراق به جنایت علیه مردم آن کشورها گماشت؛ آب و زمین را از زحمتکشان ربود و آنان و محیط زیست‌شان را نابود کرد؛ بر ملل کورد و بلوچ و عرب و تورک و تورکمن و لر ستم کرد؛ برای آنکه این رژیم ...

نه سرکوب بی‌حد دستگاه‌های امنیتی و نظامی علیه زنان، آنان را عقب راند و نه «سرکوب نرم» در شکل «اصلاحات» و ترویج نظریه ارتجاعی «فمینیسم اسلامی» و «نسبیت‌گرایی فرهنگی» توسط نمایندگان طبقه متوسط. این نظریات صرفاً با جنبه‌هایی از ستم پدر/مردسالاری مخالف‌اند و همواره خواهان سامان‌بندی جدید در داخل نظام هستند تا خودشان و دیگرانی مانند خودشان به موقعیت بهتری دست یابند.

تجربه ۴۴ سال حکومت دینمدار در ایران نشان می‌دهد، هر جا بنیادگرایی دینی حاکم باشد، پدر/مردسالاری شدید و زن‌ستیزی تهاجمی حاکم خواهد بود. اما ستم بر زن در حکومت‌های سکولار نیز با شدتی غیرقابل انکار حاکم است. پس، هیچ زنی نباید خود را فریب دهد! هر نوع رژیم‌ی که بر همان شالوده‌های سرمایه‌داری که پایه جمهوری اسلامی است بنشیند، حتا اگر «سکولار» باشد و وعده «آزادی زن» را بدهد، هرگز نمی‌تواند دست از روابط پدر/مردسالاری بکشد و بی‌تردید، برای تحکیم قدرت سیاسی‌اش و برای عقب‌مانده نگاه داشتن افکار مردم و ایجاد انسجام اجتماعی ارتجاعی، از همان ابتدا سیاست زن‌ستیزی را به شکل‌های مختلف دنبال خواهد کرد. هرگز نباید دچار توهمات ساده‌لوحانه شد که گویا امپریالیست‌های «غرب» نقشه توزیع رفاه و دموکراسی غربی در ایران را دارند! نگاه کنید که در افغانستان چه کردند و چگونه راه را بر قدرت‌گیری دوباره طالبان باز کردند تا با وقاحت حتا جلوی با سواد شدن زنان را نیز بگیرند. نگاه کنید که چگونه دیوان عالی فاشیست ایالات متحده آمریکا، با لغو حق سقط جنین سودای برده کردن زنان را در سر دارد. هیچ چیز خطرناک‌تر از افق‌هایی که در مقایسه شرایط «بد» با «بدتر»، تسلیم شدن به وضع موجود را توصیه می‌کنند، نیست. به ویژه در دورانی که از سر می‌گذرانیم.

ما در دورانی به سر می‌بریم که خیزش‌های زنان در کشورهای مختلف، دنیا را تکان می‌دهد. خیزش ژینا در ایران، بخشی از این خیزش‌هاست و فریاد خشم بشریت از جامعه کهنه و منسوخ‌ی است که دست از ستم هزاران ساله بر نیمی از بشریت نمی‌کشد.

ستم بر زنان از ابتدای جامعه طبقاتی وجود داشته و جز با از بین رفتن طبقات و مالکیت خصوصی زمینه برای ریشه کن کردن آن به طور کامل وجود نخواهد داشت. همین امر در کلیت خود و تاریخا، زنان را به مثابه نیروی انقلابی برای نابودی جامعه طبقاتی آماده کرده است. اما جدای از این کلیت، در برهه کنونی وضعیت ویژه‌ای در رابطه میان کل نظام طبقاتی و غسل ستم بر زن به وجود آمده است. در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی و در کشورهای «جهان سوم» که تحت سلطه سرمایه‌داری امپریالیستی هستند، زنان به طرز بی‌سابقه‌ای وارد مشارکت اقتصادی شده‌اند. این دگرگونی فقط نتیجه مستقیم تغییرات اقتصادی نیست. بلکه در همراهی با مبارزات اجتماعی و سیاسی زنان علیه روابط و ساختارهای سنتی رخ داده است. این وضعیت جدید فشار زیادی بر روابط و ساختارهای سنتی خانواده با الگو و فرهنگ مرد-محور گذاشته است. شکل‌های جدیدی از ستم بر زن به وجود آمده که تنش‌هایی را به لحاظ فرهنگی و اجتماعی ایجاد کرده است. طبقات حاکمه در کشورهای «شمال جهانی» و «جنوب جهانی» هرچه بیشتر به تقویت خانواده و ارزش‌های سنتی دست انداخته‌اند. از جمله تقویت حق مردانه، دامن زدن به فرهنگ نفرت از زن مستقل، اجباری کردن حجاب، لغو حق سقط جنین، گسترش پورنوگرافی ... کلیه این روندها مرتبط با تغییرات عظیمی هستند که رخ داده و ضرورت‌هایی که برای طبقات حاکمه سرمایه‌داری به وجود آورده تا برای حفظ انسجام اجتماعی منسوخ‌شان، زنجیرهای پدر/مردسالاری را محکم‌تر کنند.

به وضوح می‌توان دید که، در نتیجه عملکرد سرمایه‌داری امپریالیستی، گسل ستم بر زن تبدیل به گسلی شده است که می‌تواند کل سیستم سرمایه‌داری جهانی را با انفجاری سهمگین به زیر بکشد. این گسل موقعیتی پیدا کرده است که سرمایه‌داری قادر نیست آن را در چارچوب کنونی‌اش حتی تخفیف بدهد. این گسل، مرتباً با حرکاتش یک نیروی اجتماعی بزرگ در مقیاس جهانی تولید می‌کند که رهایی‌اش به طور قطع در گروی محو انقلابی و رادیکال روابط مالکیت سنتی و افکار سنتی است.

اگر از دریچه مفاهیمی چون «تضاد بورژوازی-پرولتاریا» (که جنبش کمونیستی قدیم به آن عادت داشت در حالی که فقط بخشی از قوای محرکه نظام سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند) به مساله نگاه کنیم، تغییرات شگرف و قوای محرکه مسبب آن را درک نخواهیم کرد. اگر به معضل ستم بر زن از دریچه «دموکراتیک» و «دموکراسی» و «هویت» بنگریم، این لحظه تاریخی-جهانی را که یک گسل اجتماعی به خصلت نمای پوسیدگی ناب نظام کهنه سرمایه‌داری تبدیل شده است را درک نخواهیم کرد.

تغییرات بزرگ در موقعیت زنان بخشی از تغییرات کلان در جامعه بشری است. قوای محرکه سرمایه‌داری، جهان را به یک گره‌گاه رسانده است. مساله صرفاً این نیست که «تضادهای طبقاتی و جنسیتی و ملی و محیط زیست و ... حاد شده‌اند!» واقعیت بزرگتر از همه این‌هاست: بشریت بر سر یک دوراهی ایستاده است. باب آواکیان با به کار بست روش و رویکرد کمونیسم نوین، از آن چه در جهان جاری است و بشریت را به گره‌گاه «آینده وحشتناک یا حقیقتاً رهایی‌بخش» رسانده، تحلیل روشن و بی‌نظیری می‌دهد. این یک ادعای توخالی یا غلو در اوضاع نیست. او با بررسی قوای محرکه بسیار پویای سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی و تغییرات دائمی و توقف‌ناپذیری که در دنیا به وجود می‌آورد این تحلیل را ارائه می‌دهد. موقعیت کنونی زنان، فاجعه محیط زیست و جنگ هسته‌ای که کل تمدن بشری را می‌تواند از میان ببرد و بالاخره، سربلند کردن ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های فاشیستی و هویت‌گرایانه را بدون این تحلیل نمی‌توان درک کرد. نمی‌توان از هم گسیختگی و شکاف در قدرتمندترین حکومت جهان



مانند دولت ایالات متحده را فهمید. از همه مهمتر، بدون تحلیل آواکیان نمی‌توان دید و فهمید که در دل همین اوضاع پر شتاب و انفجاری برای پایان دادن به تمامی رنج‌های غیر ضروری بشر مانند روابط ستمگرانه‌ای که زنان و کوییرها را فرودست مردان می‌کند، امکان یک انقلاب واقعی هست.

با این وصف، «وقت تنگ است!» در نتیجه باید سیاست‌ها و شکل‌های فعالیت و شیوه‌های تفکری که زمان را به هدر می‌دهند، کنار زد. انفعال سیاسی، سیاست‌های هویتی، نسبت‌گرایی، توهنات بورژوازدموکراتیک که انتظار دارند قدرت‌های سرمایه‌داری-امپریالیستی دنیا مقداری از «رفاه و دموکراسی» خودشان را به ایران منتقل کنند و «زنان را آزاد کنند»، نیروهای «آینده وحشتناک» را تقویت می‌کنند. تمام این گرایش‌ها تلاش می‌کنند آلترناتیو انقلاب واقعی را از میدان به در کرده و کمونیست‌های انقلابی را از فضاهای مبارزاتی بیرون کنند! این حرکت ارتجاعی را باید درهم شکست و راه «آینده حقیقتاً رهایی‌بخش» را باز کرد. و نکته در این جاست که می‌توان! درهم تنیدگی تضادهای سیستم، اوضاع پر آشوب و پیچیده‌ای ایجاد کرده است. در این شرایط، قدرت فوق العاده کمونیسم نوین، در دادن تصویر علمی از واقعیت است و کسانی را که به واقع به دنبال درک «معضل چیست و راه حل چیست» هستند، جذب می‌کند. به هر کس که می‌خواهد از هر ظلمی رها شود باید گفت تسلیم موعظه‌های توخالی «دموکراتیک» نشوید! هیچ انسان مبارزی نباید عمر خود را در جنبش‌هایی تلف کند که هرگز نه می‌خواهند و نه می‌توانند به تغییر رادیکال شرایط برسند. زیرا این جنبش‌ها به علت آن که هدف تغییر رادیکال جامعه، افق، نقشه راه و سازمان‌دهی نقشه‌مند برای آن را ندارند، مردم را محکوم به درجا زدن در چارچوب وضع موجود می‌کنند که نتیجه‌اش به واقع وحشتناک است. با صدای بلند می‌گوییم: به جای هدر دادن زمان با ما کمونیست‌های انقلابی همراه شوید تا «جنبشی برای انقلاب» سازمان دهیم. انقلاب در عصر کنونی فقط یک معنا دارد و آن هم این است که میلیون‌ها نفر آگاهانه و سازمان یافته، دولت حاکم را سرنگون کنند و به جای آن، نظام سیاسی و اقتصادی کاملاً متفاوت و میلیون‌ها بار بهتر را که نظام سوسیالیستی است بنا کنند و بدانند که این تنها آغاز راه است به سمت جهان کمونیستی که در هیچ گوشه آن ستم و استثمار انسان

به دست انسان و طبیعت به دست انسان نباشد. سازمان دادن انقلاب «از پایین» یعنی این!

«جنبشی برای انقلاب» فرآیند تدارک برای چنین انقلابی است؛ جنبشی وسیع که در هسته آن فعالیت دائمی سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی کمونیست‌های انقلابی قرار دارد که در حزب ما که متکی بر کمونیسم نوین و کاربست آن است، متشکل هستند. اما «جنبشی برای انقلاب» محدود به کمونیست‌های انقلابی متشکل در حزب نیست. بلکه اتحاد گسترده‌ای است حول محتوای یک انقلاب واقعی. این تدارک، فرآیندی پرچالش و تلاشیست برای آن که افکار میلیون‌ها نفر تغییر کند و نسبت به محتوای یک انقلاب واقعی و راه رسیدن به آن آگاه شوند. جنبشی که افرادش در فکر و عمل، به روابط اجتماعی و افکار رهایی‌بخش انقلاب متعهد هستند و جسارت شورش علیه تمامی زنجیرهای کهنه و جرات به جریان انداختن یک مبارزه آگاهانه در تمامی عرصه‌های مبارزه سیاسی را بدون دنباله روی از عقب ماندگی‌های موجود در میان مردم، دارند. در این فرآیند، از میان انسان‌های انقلابی، به ویژه زنان، هزاران فرمانده استراتژیک و سازمانگر انقلاب تعلیم خواهند یافت و حزب کمونیست نیز در سطح بالاتری از توان دانستن و عمل کردن قرار خواهد گرفت.

اگر امروز «جنبشی برای انقلاب» به راه نیندازیم، اوضاع به سمتی که بتوانیم انقلاب پیروزمندی را به ثمر برسانیم، نخواهد رفت. در نتیجه، فردایمان همان چیزی خواهد شد که بعد از به قدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی تا کنون تجربه کرده‌ایم و در چارچوب گره‌گاه کنونی، چه



بسا وحشتناک‌تر از آن! اما با به راه انداختن «جنبشی برای انقلاب» (و با «کمک» بحران سیستم سرمایه‌داری جهانی که تضادهایش سبب ازهم گسیختگی روزافزون نظام‌های حکومتی در سطح کشورها و در سطح منطقه و جهان است) می‌توانیم رژیم را هرچه ضعیف‌تر و مانور نیروهای ارتجاعی آماده‌پریدن به قدرت را خنثی کنیم و حتا بر مبارزات مهم در کشورهای دیگر تأثیر بگذاریم و از همه مهمتر، شرایط را به سمت «اوضاع انقلابی» ببریم.

مساله ما این نیست که یک ایده خوب داریم و به خاطر خوب بودنش می‌خواهیم آن را دنبال کنیم. خیر! تاریخ جامعه بشری یک سیستم کالایی و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی به وجود آورده که تبدیل به بحران بود و نبود برای اکثریت بشریت و طبیعت شده است و در این میان، زنان «برده» برده‌ها» شده‌اند. این وضعیت غیرقابل قبول، نیازمند دخالتگری آگاهانه است! بر حسب بررسی علمی قوای محرکه اوضاع، فقط دو چیز ممکن است: یا وحشتناک‌تر از حال یا حقیقتاً رهایی‌بخش!

اگر میلیون‌ها زنی که با خیزش‌های خود دنیا را تکان می‌دهند، تصمیم بگیرند دیگر بس است! و انسان به دنیای بنیاداً متفاوتی نیاز دارد و به عنوان رهاکنندگان بشریت از نظام سرمایه‌داری پا به میدان بگذارند، قطعاً مسیر «آینده حقیقتاً رهایی‌بخش» باز خواهد شد.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

۸ مارس ۱۴۰۱ - ۲۰۲۳

۱- ماهیت «عفو»

۲- دیالکتیک هم‌افزایی شیخ و شاه!

سناره مه‌ری

جمهوری اسلامی جواب خیزش ۵ ماهه ما را با سرکوب و پشت بند آن با «عفو» زندانیان سیاسی و وعده «اصلاحات» از حنجره اصلاح‌طلبان شیا داد. اعلام عفو در میانه خیزش، تلاشی است در چهارچوب سیاست کلان ادامه سرکوب و دفع خطر با هدف حفظ کلیت نظام و بازگشت به روند «عادی». سیاستی با اهداف و مخاطب‌های چندگانه. عفو از یک طرف برای پنهان کردن ترس از قدرت خیزش مردم و ایجاد انشقاق احتمالی در صفوف مبارزه با نشان دادن چهره‌ای «بخشنده» از جمهوری اسلامی است و از طرف دیگر تلاش برای ایجاد اتحاد بیشتر بین جناح‌های مختلف درون و بیرون نظام و درعین حال و شاید از همه مهمتر، اعلام آمادگی برای نوعی از سازش با قدرت‌های امپریالیستی غربی تا شکلی از جمهوری اسلامی بر سر کار بماند. تلاشی مضمض کننده و نفرت‌انگیز که می‌خواهد به مردم بگوید: «حواستان باشد، این رژیم نمی‌رود! اما عفو هم دارد!» و به جامعه جهانی می‌گوید: «عفو هم داریم به شرطی که ما را از بازی بیرون نکنید.»

جمهوری اسلامی می‌خواهد نقش مبارزه و مقاومت پنج ماهه مردم در آزادی‌های اخیر را با واژه کریه «عفو» بپوشاند تا بگوید، قدرتی که ضربه خورده، کماکان کار می‌کند. ناصر مهاجر، پژوهشگر تاریخ و زندان به درستی می‌گوید: «به کار بست واژه عفو، مقداری شوخی و برای بازار گرمی ست و بخشی از سیاست عوام‌فریبی حکومت. واقعیت این است که شماری از زندانیان سیاسی تبرئه شده‌اند.» (ناصر مهاجر، مصاحبه با آیدا قجر. ۲۲ بهمن ۱۴۰۱)

فروکش خیزش با وجود تداوم مقاومت‌ها یک امر واقعی است و کاملاً امری طبیعی. به این علت ساده که مردم برای همیشه با همان ریتم نمی‌توانند بجنگند. جمهوری اسلامی از این فروکش، روحیه گرفته و در تلاش است تا بحران‌ش را با دست زدن به یکسری تغییرات صوری ترمیم کند. سعی می‌کند یک قطره آب به مردم بدهد اما در عوض یک رودخانه خروشان از شان بگیرد! «اصلاح‌طلبان» را هم در این پروژه ادغام کند. روشن است که جمهوری اسلامی به سادگی دست از قدرت نخواهد کشید. ناصر مهاجر در همان مصاحبه به درستی تأکید می‌کند که، «در این نبرد و اعتراض جامعه با جمهوری اسلامی نباید فراموش کنیم که سرکوب نظام‌مند همچنان قدرت عمل دارد.» (همانجا).

هشیاری را هرگز نباید از دست داد. هنوز بسیاری از زندانیان سیاسی معروف و بسیاری از زندانیان سیاسی گمنام در شهرهای کوچک آزاد نشده‌اند. دستگیری بهاییان ادامه دارد. زندانیان محیط زیستی در خطرند. در این شرایط باید بیش از همیشه به گسترش جنبش جهانی برای «آزادی فوری زندانیان سیاسی» پردازیم. جنبش ضد شکنجه و دستگیری و اعدام باید یک به یک جنایت‌هایی را که این رژیم در خیزش ژینا مرتکب شد به گوش مردم سراسر کشور و دنیا برساند. افشاگری و تلاش برای پاسخگو کردن جمهوری اسلامی در برابر جنایت‌هایش را باید با قدرت ادامه دهیم. به قتل رساندن حداقل ۵۰۰ نفر، کور و مجروح کردن هزاران نفر و به اسارت گرفتن ۳۰ هزار جوان هرگز نباید فراموش شود. یادمان نرود که «... آزار و خشونت جنسی در زندان‌های جمهوری اسلامی ... هرگز در این ابعاد، دیده نشده است. ...» (ناصر مهاجر - همانجا)

افت خیزش و فعال تر شدن پهلوی و شرکاء

صحنه مبارزه با جمهوری اسلامی، صحنه‌ای پیچیده و چندوجهی با بازیگرهای مختلف است. حادثه شدن مبارزات مردمی علیه نظام در ماه‌های اخیر، ضرورت فعال تر شدن را مقابل دیگر نیروهای صحنه هم قرار داده است. امپریالیست‌های ایالات متحده و اروپا هم مجبورند به ضرورت‌شان در رابطه با آینده ایران که در واقع آینده هژمونی‌شان در خاورمیانه است جواب دهند و در جستجوی فرصت برای تعیین جهت آینده ایران هستند. از این روست که «آلترناتیو»های مختلف را به شکل مهره‌های شطرنج، به تناوب حرکت می‌دهند. از یک طرف، رضا پهلوی و شرکاء را به حرکت در می‌آورند و از طرف دیگر بیش از ۱۶۰ عضو کنگره آمریکا با مریم رجوی ملاقات آنلاین می‌کنند و قطعنامه‌ای به نفع او به کنگره آمریکا ارائه می‌دهند. حرکت دادن این مهره‌ها، هر شکل و اسمی هم که به خود بگیرد بیان یک مبارزه طبقاتی حاد است. مبارزه‌ای که از قضا سعی می‌کنند طبقاتی بودن آن را با علم کردن نام‌ها و نیروهای مختلف بپوشانند. پایه‌ها و حامیان این آلترناتیوهای امپریالیستی، عمدتاً طبقه متوسطی هستند که آرزو دارند در ایران از آن نوع رفاه انگل‌واره‌ای برخوردار شوند که بخشی از مردم کشورهای امپریالیستی دارند. یعنی، آن نوع رفاه انگل‌واره‌ای که از طریق غارت کشورهای «جنوب جهانی» توسط امپریالیسم، تأمین می‌شود.

رویاری دو جریان (از یک طرف جمهوری اسلامی و از طرف دیگر آلترناتیوهای امپریالیستی) متناقض است. زیرا هر دوی آن‌ها، قشرهای منسوخ و پوسیده‌اند. در واقع، دینامیک دو پوسیده (۱) را در این جا هم می‌بینیم: شاه بیشتر، شیخ بیشتر! جمهوری اسلامی به شدت نسبت به این دیالکتیک آگاه است و تلاش می‌کند از آن استفاده کند و سعی می‌کند، گروه‌هایی را که از آن «ریزش» کرده‌اند، دوباره جمع کند و مشخصاً «اصلاح‌طلبان» را به سمت پروژه تحکیم و مرمت قدرت جمهوری اسلامی بکشد. در واقع، در واکنش به پروژه رضا پهلوی و شرکاء، کسانی مانند عبدالکریم سروش (نظریه پرداز «انقلاب فرهنگی اسلامی») که با فاصله از جمهوری اسلامی دفاع می‌کردند، دوباره فیلشان یاد هندوستان کرده و علامت‌هایی مبنی بر وحدت بیشتر با جمهوری اسلامی نشان می‌دهند. موضع‌گیری ارتجاعی-دینی سروش علیه گلشيفته‌فراهانی را می‌توان در این زمره حساب کرد. سر باز کردن تضادهای جدید یا حادث‌تر شدن تضادهای موجود، نیروهای مختلف را به سمت‌گیری و حتی چرخش، وادار خواهد کرد. بسیاری از «لیبرال دموکرات‌ها» به اتحاد با فاشیست‌های سکولار (به نمایندگی پهلوی) خواهند رسید. «دگرذیسی» حامداسماعیلیون یک نمونه است. اما محدود به او نیست. برخی استادان/تحلیل‌گرانی که سابقه «چپ» دارند نیز کمر به «تئوریزه» کردن این روند بسته‌اند. به طور مثال رجوع کنید به «کاظم علمداری» که با رجوع به «هانتینگتون» معتقد است، «خلاً قدرت و بی‌قانونی خطرناک‌تر از دیکتاتوری است» (۲)

افت خیزش این امکان را به «آلترناتیوهای» ارتجاعی-امپریالیستی و باندهای حکومتی می‌دهد که مردم را از صحنه تاریخ بیرون کنند و «بازی» و «معامله» خود را پیش ببرند. هر چند تداوم خیزش مهم است اما باید کیفیتی داشته باشد تا مرتجعین نتوانند آنان را از صحنه تاریخ بیرون کنند: یعنی باید آگاهی انقلابی داشته باشند و حول «جنبشی برای انقلاب» متشکل شوند. این کیفیت زمانی به دست می‌آید که مردم طوری رهبری شوند که یاد بگیرند در هر عمل، شعار، حرکت، ائتلاف و... منافع طبقاتی وجود دارد و نه تنها دنباله‌رو منافع طبقاتی ستمگرانه نباشند، بلکه آگاهانه و فداکارانه برای از بین بردن آن مبارزه کنند.

ضرورت و آزادی ما، در ضدیت با هر دو قشر پوسیده و منسوخ بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم و بازتاب آن به شکل شیخ و شاه قرار دارد. این آگاهی و کیفیت را باید به میان مردم ببریم و پولاریزاسیون موجود در صحنه سیاسی را به طور رادیکال تغییر دهیم. انقلاب واقعی به چنان قطب‌بندی‌ای در صحنه سیاسی نیاز دارد که جمهوری اسلامی و آلترناتیوهای ارتجاعی در یک طرف قرار بگیرند و انقلاب واقعی مردم در طرف دیگر. برای این که چنین شود، شمار بزرگی از مردم باید به این تصمیم برسند که دنیای بنیاداً متفاوتی می‌خواهند! هر منشور یا پلاتفرم اتحاد که پیش گذاشته می‌شود را باید به نسبت این ضرورت محک زد. باید از وقت تلف کردن بر روی هر پروژه‌ای که جلوی این نوع قطب‌بندی را می‌گیرد و صحنه را التقاطی می‌کند، دور شویم.

ما با دنیا و ایران پر تنش و کشمکش روبه‌رو هستیم. نه جمهوری اسلامی و نه قدرت‌های امپریالیستی که برای آینده ما آلترناتیو طراحی می‌کنند و در صحنه جهانی به نمایش می‌گذارند، به راحتی نمی‌توانند صحنه را سازماندهی کرده و مسائلش را حل کنند. اوضاع چه در داخل و چه در سطح جهانی در حال تغییر است. نظم جهانی امپریالیستی تحت تأثیر رقابت‌های چین و آمریکا، جنگ اکراین، تهدیدهای هسته‌ای و خطر عروج فاشیسم در حال تزلزل است. در نتیجه، با یک جهان امپریالیستی یکدست و متحد روبه‌رو نیستیم تا قدرت‌ها به آسانی بتوانند به تصمیم مشترکی برسند. اوضاع ایران را هم باید در این چارچوب دید و تحلیل کرد. این بستری است که جمهوری اسلامی هم به آن آگاه است و سعی می‌کند برای بقای خود از آن استفاده کند.

این است اوضاع واقعی. توهمات را باید دور ریخت و از همین امروز برای اهداف استراتژیک فعالیت کرد و در این راستا، توهمات طبقات میانه و آلترناتیوهای ارتجاعی را بی‌ملاحظه افشا کرد. هم زمان باید بر این واقعیت تأکید کنیم که مردم حق قدرت سیاسی دارند و لازم است با درک معنا و محتوای انقلاب واقعی، راه دیگری برای زندگی انتخاب کنند. چنین کاری، هرگز وظیفه راحتی نیست. وظیفه‌ای است که برای تحقق‌اش باید جنگید. هنوز و بیشتر از همیشه به مبارزات رادیکال نیاز داریم. هنوز باید به طور سازمان‌یافته و در شمار میلیونی خط قرمزهای جمهوری اسلامی و دینمداران پدرسالار چه شیعه و چه سنی را از تهران تا خاش و از زاهدان تا کردستان و تبریز زیر پا بگذاریم. هنوز و بیشتر از همیشه لازم است که دانشجویان دختر و پسر و نوجوانان دبیرستانی به طور سازمان‌یافته حجاب اجباری را از صحنه دانشگاه و کلاس بیرون کنند و دیوارهای ستم جنسی و جنسیتی را فرو بریزند. هنوز لازم است که پرستاران زن و مرد به طور سازمان‌یافته، حجاب اجباری را از فضای بیمارستان‌ها بیرون کنند. هنوز و بیشتر از همیشه لازم است که دختران دانش‌آموز نیروی ضربت مقابله با حجاب اجباری و گشت ارشاد شوند. ... بالاخره، حقیقتاً و به اضطرار، این مبارزات، باید به طور سازمان‌یافته پیش بروند زیرا در مقابل پدر/مردسالاری سازمان‌یافته و صاحب قدرت دولتی هرگز نمی‌توان یکی‌یکی مقاومت را پیش برد.

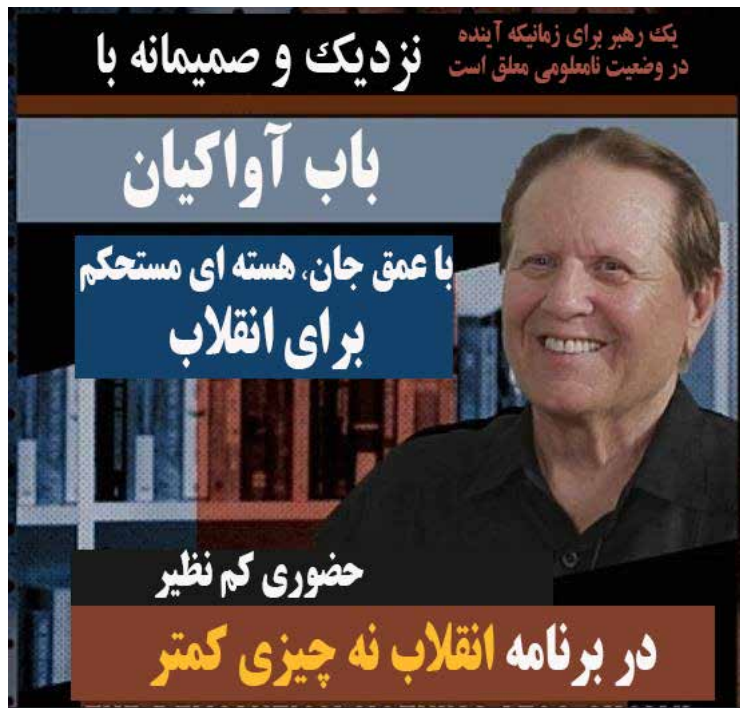
توضیحات:

^۱ دینامیک دو پوسیده (دو منسوخ) را در تضاد میان بنیادگرایان اسلامی و امپریالیسم می‌توان دید. این تضاد به گونه‌ای است که سمت‌گیری با یکی در مقابل دیگری موجب تقویت هر دو می‌شود. بنیادگرایی بیشتر، امپریالیسم بیشتر!

^۲ کاظم علمداری، دو الگوی موفق و ناموفق گذار از دیکتاتوری؛ ۲ اسفند ۱۴۰۱. وی با رجوع به «هانتینگتون» می‌گوید: «... باید به رژیم حاکم فرصت داد که به طور دوره‌ای عقب‌نشینی کند. ... مذاکره، سازش و توافق میان نخبگان سیاسی قلب فرایند دموکراسی موج سوم بود. ... در «بهار عربی» ... برخلاف دموکراسی‌های موج سوم، دولت انتقالی-ائتلافی شکل نگرفت. ...»

مصاحبه استثنایی باب آواکیان در برنامه انقلاب نه چیز کمتر، نوامبر ۲۰۲۲

گزیده‌ای از بخش دوم مصاحبه



این مصاحبه با زیرنویس فارسی در سایت revcom.us موجود است.

باب آواکیان، به همان دلایلی که در آمریکا و دیگر نقاط جهان محبوب خیلی‌ها است، به همان دلایل مورد انزجار شدید کسان دیگر است. او، امروز، مهمترین رهبر و متفکر انقلابی در جهان است و تمرکز فعالیت‌اش مبارزه برای دنیای نوینی است که نماینده رادیکال‌ترین گسست از سازمان اجتماعی و ساختار کنونی جهان و روابط و افکاری است که توسط همین سازمان اجتماعی و ساختار شکل می‌گیرد.

جنگ اوکراین جنگ میان «دموکراسی» و «توکراسی» نیست. جنگی است میان امپریالیست‌هایی غرب و امپریالیسم روسیه، که بر سر غارت و سلطه بر جهان رقابت می‌کنند. و یک بار دیگر چهره زشت سرمایه‌داری را نشان می‌دهد که با جنگ‌های ویرانگر و حتا هسته‌ای زندگی را برای بشریت و کره زمین جهنم کرده است. جنگی است میان قدرت‌های امپریالیستی و هر یک از طرفین جنگ، تاریخی مملو از جنایت‌های وحشتناک دارند و شالوده‌شان مبتنی است بر استثمار و ستم وحشیانه مردم سراسر جهان. جدیت مساله در همین جاست.

در جنگ ویتنام بسیاری از سربازان آمریکایی به علت این که بهشان دستور داده می‌شد دست به جنایت بزنند، شورش کردند. بهشان دستور داده می‌شد روستاها را همراه با مردمش از پیر و بچه و همه را یک جا از بین ببرند. به شیرخوره‌ها شلیک کنند. واقعا غلو نمی‌کنم. می‌توانید خودتان برید ببینید بین ۲ تا ۳ میلیون نفر را در ویتنام کشتند. شاید جمعیت ویتنام آن موقع کمی بیشتر از ده برابر این رقم بود. سربازان آمریکایی بخش بزرگی از زنان سایگون ... و شهرهای دیگر را وادار به تن فروشی می‌کردند، در روستاها دست به تجاوز جمعی به زنان می‌زدند. ... و ماهیت سیستمی که همه این کارها را در ویتنام کرد عوض نشده است! آن چه عوض شده، این است که برخی‌ها که غیرقابل دفاع هستند، از در مخالفت با آن درآمده‌اند. مانند بنیادگرایان اسلامی که خودشان دست اندر کار انواع جنایت‌ها هستند اما در جنایت به گرد پای امپریالیست‌های آمریکایی نمی‌رسند. ... یا روسیه و چین را نگاه کنیم. ... چین هم یک کشور سرمایه‌داری امپریالیستی است. ... سرمایه‌داری در چین، پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ احیاء شد. اما حرکت پلوسی {در رفتن به تایوان} یک پروواکاسیون بود. و سپس بایدن در به خبرنگاری که پرسید: «اگر جمهوری خلق چین به تایوان حمله کند، آیا نیروهای نظامی آمریکا در دفاع از تایوان درگیر خواهند شد؟» جواب داد: «بله، ما به طور نظامی درگیر می‌شویم.» خوب، این هم یک پروواکاسیون دیگر علیه چین است. در واقع دعوت کردن چین به این است که هرچه زودتر به تایوان حمله کن چون هنوز آمریکا آماده درگیر شدن نیست.

می‌بینید که خطرات چیست. و بسیار مسخره است که این همه آدم سرشان را پایین گرفته‌اند و می‌گویند: «من می‌خواهم در لاک خودم باشم». خوب، فکر می‌کنید اگر جنگ هسته‌ای بشود به لاک شما اثر نخواهد کرد؟ کمی جدی باشید. فکر می‌کنید اگر آمریکا و چین وارد جنگ بشوند، لاک شما از بلا به دور خواهد ماند؟ «اوه! لاک من». بیدار بشین و اوضاع را جدی بگیرید! ما با یک مسابقه میان ستمگران مواجهیم. میان ستمگران اعظم دنیا که در آن آمریکا صدر نشین است. بله، آمریکا ستمگر و غارتگر درجه اول در کل جهان است و دهه‌ها است که در این مقام می‌باشد. و وظیفه ما ضدیت با طبقه حاکمه خودمان است.

بله ما با امپریالیسم روسیه و امپریالیسم چین هم مخالفیم. اما ما در روسیه یا چین زندگی نمی‌کنیم. و اگر در روسیه یا چین بودیم، تمرکز اصلی ما باید ضدیت با طبقه حاکمه آنجا می‌بود. ما در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کنیم. همه جنایت‌هایی که توسط امپریالیست‌های آمریکایی انجام می‌شود به نام ما انجام می‌شود. فرض این است که ارتش پا به بیرون مرزها می‌گذارد که از آزادی ما و زر و زر و زر دفاع کند. خیر! آن‌ها می‌روند که مردم دنیا را غارت کنند تا امپریالیسم آمریکا بتواند خون میلیاردها انسان را بمکد. و اگر فکر می‌کنید من غلو می‌کنیم به وبسایت revcom.us بروید و مقالاتی را که ریموند لوتا در مورد انگل‌وارگی امپریالیسم آمریکا نوشته بخوانید ...

او نشان می‌دهد که امپریالیسم آمریکا استثمارگر و فوق استثمارگر بین‌المللی مردم کشورهای «جنوب جهانی» یا «جهان سوم»، کشورهای فقیرتر جهان است و رفاه داخل آمریکا وابسته به این عملکرد بین‌المللی است. استثمار وحشیانه مردم همان کشورهاست که فرآورده‌های مصرفی را برای توده‌های جمعیت این کشور ارزان‌تر و مقرون به صرفه‌تر می‌کند. بیش از ۱۵۰ میلیون کودک در جهان سوم اصلاً کودکی نمی‌کنند. صدها میلیون زن در کارخانه‌هایی مانند بنگلادش کار می‌کنند که محصولاتش به فروشگاه‌هایی مانند وال مارت و غیره می‌روند. در تمام جهان مردم این وضعیت

ما در عین مخالفت با امپریالیست‌های دیگر، اما مسئولیت درجه اولمان ضدیت با طبقه حاکمه خودمان است. جنایت‌های زیادی کرده اند و اکنون با خطر جنگ هسته‌ای تبدیل به تهدید وجودی شده‌اند. یعنی خطری برای موجودیت بشر ...

باید بدانیم که ما در درجه اول و بیش از هر چیزی مسئولیت داریم در مقابل طبقه حاکمه امپریالیست خودمان و اعمالش بایستیم. قبلاً گفته ام و باز می‌گویم: مردم جهان دیگر نمی‌توانند بگذارند که حاکمیت این‌ها ادامه بیابد و این امری حاد و عاجل است ... وجود این‌ها در حاکمیت دنیا همیشه برای مردم دنیا وحشتناک بوده است اما اکنون مساله بسیار حاد و عاجل است: ما دیگر نمی‌توانیم به این امپریالیست‌ها اجازه دهیم که بر جهان مسلط باشند و سرنوشت بشریت را تعیین کنند. آن‌ها را باید هرچه سریعتر سرنگون کرد.

خطر جنگ بر عاجل بودن اوضاع تأکید می‌گذارد. اهمیت انقلاب را برجسته می‌کند. تصورش را بکنید اگر در این کشور انقلاب کنید چه تأثیری بر تمام جهان از جمله بر مردم دیگر کشورهای امپریالیستی - آلمان، فرانسه و غیره در طرف آمریکا یا در روسیه و در چین خواهد داشت.

تصورش را بکنید در چین که هنوز تظاهر به سوسیالیست بودن می‌کند و از این نقاب دست نکشیده است - تصورش را بکنید اگر در این جا، یک انقلاب واقعی بشود و سوسیالیسم استقرار پیدا کند، چه تأثیری بر مردم چین و همچنین در روسیه و مردم سراسر جهان خواهد داشت.

ببینید، یک چیزی می‌تواند عاجل باشد اما ممکن نباشد. که در این صورت، خیلی بد است. اما همان طور که در مقاله «آینده وحشتناک یا حقیقتا رهایی‌بخش» نوشته‌ام، در این کشور اتفاقاتی مانند انشعاب بی‌سابقه در طبقه حاکمه در جریان است که اساساً از زمان جنگ داخلی به این طرف رخ نداده بود.

و این انشعاب دائماً در حال حادث شدن است. و اگر به حال خودش واگذار شود، خیلی بد است و فقط می‌تواند به فرجام بد برسد. زیرا بخشی از طبقه حاکمه که توسط حزب جمهوری خواه نمایندگی می‌شود، علناً یک حزب فاشیست است. علناً برتری طلب سفید، زن‌ستیز، پدرسالار، مذکرسالار است.

این حزبی است که علناً و به طور تهاجمی بر روابط ستمگرانه و لزوم استفاده از خشونت برای تحمیل این روابط، پافشاری می‌کند. سیاستمداران حزب جمهوریخواه مرتباً خشونت را تبلیغ می‌کنند، آن هم در حالی که پیشاپیش، تن میلیون‌ها نفری که پایگاهشان هستند برای ارتکاب خشونت می‌خارد تا هر نوع امتیاز ممکن، حتا از نوع نرم آن به مبارزه علیه برتری طلبی سفید و مردسالاری و غیره را از میان بردارند. **حق طلبی همجنس‌گرایان و ترانس‌ها برایشان غیرقابل تحمل است.** اصلاً چشم دیدنش را ندارند. و برایشان یک مساله وجودی است. برایشان نمادی هست از مسیری که کشور طی می‌کند و برای آن‌ها کاملاً غیرقابل قبول است. برای آن‌ها زندگی در کشوری که این امتیازها را داده ارزش ندارد هرچند که امتیازات بسیار ضعیف باشند و کل روابط ستمگرانه به قوت خودش باقی باشد و توسط کارکرد سیستم تقویت شود. اما حتا صحبت‌های کوچک در مورد دادن امتیاز، برایشان زیاده از حد است.

قبلاً در صحبت‌ها گفتیم که **قوة محرکه این‌ها، بنیادگرایی مسیحی است.** آن‌ها فاشیست‌های مسیحی هستند. نباید گفت، مسیحی‌های ناسیونالیست هستند. بله، آن‌ها شوونیست آمریکایی و ناسیونالیست هم هستند ولی فاشیست‌اند. **آن‌ها فاشیست‌های بنیادگرای مسیحی هستند که خواهان جامعه‌ای دینمدار می‌باشند؛ جامعه‌ای که آئوریت‌های دینی حاکم باشند؛ آئوریت‌های دینی از نوع خودشان که از نظر آن‌ها آئوریت‌های دینی مشروع هستند.** خواست‌شان این است. یکی از زنان عضو کنگره به اسم بوبرت گفت: **ما دیگر نباید به جدایی دین از دولت تن بدهیم. دین باید دولت را اداره کند.** دین باید شرایط دولت را دیکته کند. البته دارم از او نقل به معنی می‌کنم اما خیلی نزدیک به جملات دقیق‌اش است. به این ترتیب، به اصطلاح نقاب از چهره برداشته‌اند ... یا به عبارت دیگر، از زیرزمین بیرون زده‌اند.

اما علت وجود پتانسیل مثبت در اوضاع، چیست؟ ... این پتانسیل هنوز واقعیت نیافته ... وقتی می‌گویم «آینده‌ای حقیقتاً رهایی‌بخش» منظورم این است که این یک امکان است که باید ربود. اما دلیل این که می‌گویم چنین امکانی هست، آن است که به علت آن چه شرح دادم، همه‌ی هنجارهای سیستم در حال شکستن است؛ تمام روش‌هایی که به واسطه آن‌ها مردم را عادت داده‌اند تا به این سیستم تن دهند و باور کنند که اگر با قواعد سیستم بازی کنند در انتها همه چیز به خوبی و خوشی خواهد گذشت. منظور از قواعد بازی، انتقال مسالمت‌آمیز قدرت است. البته باید توجه داشته باشید که انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از یک بخش طبقه حاکمه به نمایندگی حزب دموکرات به بخش دیگر طبقه حاکمه به نمایندگی حزب جمهوریخواه و برعکس است. اما ترامپ، حتا در انتخابات ۲۰۱۶ روشن کرد که اگر برنده نمی‌شد به انتقال مسالمت‌آمیز قدرت تن نمی‌داد.

و سپس در سال ۲۰۲۰ یک جهش دیگر کرد و با نتایج همراهی نکرد. و همان طور که خاطر نشان کرده‌اید، او خیلی نزدیک شد به انجام یک کودتا و ماندن در قدرت. نه فقط با ماجرای ۶ ژانویه بلکه با تلاش‌های مختلفی که کرد. و هنوز هم جزییات جدیدی از اقدام به کودتایی که کرد بیرون می‌آید.

بدین ترتیب می‌بینیم که هنجارهای سیستم در حال درهم شکستن هستند. این‌ها هنجارهایی‌اند که به واسطه آن‌ها مردم عادت کرده بودند خود را با هر وضعی سازگار کنند و این طور فکر کنند که خب الان خیلی از وضع راضی نیستم اما دفعه دیگر شانس آن را دارم که رأی بدهم. این خبرنگاران تحلیلی را می‌بینم که می‌آیند و تحلیل‌های خوبی از بنیادگرایی مسیحی می‌دهند اما نمی‌گویند این‌ها فاشیست‌های مسیحی هستند. اما در نهایت چه می‌گویند؟

می‌گویند، خب ما قدرت آن را داریم که جلوی این‌ها را بگیریم چون می‌توانیم رأی بدهیم. اما نگاه کنید ببینید چه بلایی سر رأی دارد می‌آید. مقامات فاشیست در بسیاری از ایالت‌ها هستند ... آن هم با این سیستم انتخاباتی عجیب غریب. می‌دانید که ایالات متحده یک کشور واحد نیست. البته یک کشور واحد هست اما کشوری است متشکل از ایالت‌های مختلف که هر یک قوانین خود را دارند.

دولت چیست؟ چرا نیاز به قدرت دولتی داریم؟

لیلی بابایی

سخنرانی در اتاق کلاب‌هاوس پراودا، به مناسبت چهل و یکمین سالگرد قیام سربداران در آمل: ۵ بهمن ۱۳۶۱

دولت یک ابزار حاکمیت طبقاتی است. ابزار یک طبقه برای سرکوب طبقات دیگری است که بر آن‌ها حکم می‌راند و در واقع ابزار دیکتاتوری است. دیکتاتوری، حاکمیت یک طبقه است، نه حاکمیت یک فرد یا یک دسته کوچک. این دیکتاتوری مبتنی بر یک سیستم زیربنایی از روابط اجتماعی و بسیار اساسی‌تر، روابط اقتصادی است. اما یک دموکراسی هم دارد که در خدمت حفظ منافع طبقه در قدرت است و به گردش قدرت بین جناح‌های مختلف طبقه حاکمه کمک می‌کند. این که کدام طبقه این دیکتاتوری-دموکراسی را اعمال می‌کند ماهیت و خصلت آن دولت را مشخص می‌کند. همانطور که گفته شد، هر دیکتاتوری مبتنی بر یک سیستم زیربنایی است: می‌خواهد سیستم استثمار سرمایه‌داری-امپریالیستی باشد و یا یک دیکتاتوری بنیاداً متفاوت که دیکتاتوری سیستم سوسیالیستی است که جهت‌گیری ریشه‌کن کردن کلیه انواع استثمار و ستم است. این دو دیکتاتوری، کیفیتاً متفاوت‌اند...

در دموکراسی بورژوازی که در واقع دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار بر دیگر طبقات جامعه است، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید دیکته می‌شود و دموکراسی در خدمت طبقه استثمارگر در رقابت جناح‌های مختلف سرمایه و آناش بلوک‌های مختلف سرمایه با یکدیگر است. در دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری طبقه استثمار شده اعمال می‌شود یعنی جلوی انباشت سرمایه از طریق استثمار کارگران گرفته می‌شود. قدرت دولتی سوسیالیستی و دموکراسی‌اش در خدمت به «محو چهار کلیت» خواهد بود: محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی را ایجاد می‌کنند، محو کلیه تمایزات اجتماعی که در خیزش امروز هم شاهد حاد شدن این تمایزات به شکل گسل‌های اجتماعی هستیم یعنی گسل زنان، گسل ستم ملی و گسل فقر... و بالاخره محو کلیه ایده‌ها و افکار و فرهنگی که منطبق بر این تمایزات طبقاتی و اجتماعی است و آن‌ها را تقویت می‌کند. مثل افکار دین‌گرایی و شوونیسم و مردسالاری. ما دیکتاتوری خواهیم داشت علیه این چیزها. این دیکتاتوری نه از طریق سرکوب و دیکتاتوری نظامی بلکه با بسیج توده‌های آگاه و از طریق رهبری خطی پیش می‌رود. در پایان بحث به ویژگی‌ها و چپستی دولت سوسیالیستی نوین بر می‌گردم.

چرا باید خواهان کسب قدرت دولتی باشیم؟

خواست کسب قدرت سیاسی درست است و قدرت دولتی در دست آدم‌های درست و طبقه درست، هم خوب است و هم حق مردم است. هر چند که مردم گرایش دارند همه چیز از جمله قدرت دولتی را آنگونه که اکنون هست ببینند و برایشان تخیل این امر دشوار است که قدرت می‌تواند توسط مردم به شیوه دیگری اعمال شود. به همین دلیل افکاری مثل قدرت فساد می‌آورد یا ذات ستمگرانه دارد، رواج دارد که متاثر است از تجربه آدم‌ها از قدرت طبقاتی در دست طبقه ستمگر.

برای ریشه‌کن کردن تمام ستم‌ها، به قدرت در جامعه نیاز داریم. علت این که در حال حاضر قادر به انجام تغییرات ریشه‌ای در زمینه از بین بردن ستم‌ها نیستیم همین است که طبقه استثمارگران یعنی سرمایه‌داران امپریالیست قدرت دولتی را در اختیار دارند و از آن نه تنها برای رفع ستم‌ها استفاده نمی‌کند بلکه هر تلاش جدی برای رفع این ستم‌ها را سرکوب می‌کند.

به این فکر کنید اگر قدرت دولتی در دست مردم بود و دستگاه دولتی آنان را در محو ستم و استثمار حمایت می‌کرد آنگاه چگونه دنیایی داشتیم؟ در رابطه با فقر، ستم ملی، ستم بر زنان و محیط زیست چکارهایی می‌توانستیم انجام دهیم. چطور جلوی جنگ‌های امپریالیستی و آوارگی میلیون‌ها انسان گرفته میشد... ما چون می‌خواهیم قدرت بگیریم این وعده و وعیدها را نمیدهیم- کاری که جناح‌های سرمایه‌دار بیرون از قدرت در حال انجامش هستند- برعکس چون می‌خواهیم این تغییرات اساسی را محقق کنیم به قدرت دولتی نیاز داریم. یعنی کسب قدرت سیاسی وسیله‌ای برای هدف ایجاد جامعه‌ای بدون ستم و استثمار است.

قیام سربداران هم تلاش کمونیست‌های سازمانیافته آن زمان بود برای دست یافتن به قدرت دولتی. چون همانطور که باب آواکیان می‌گوید بدون قدرت دولتی همه چیز توهم است. اگر شما قدرت نداشته باشید قادر به تجدید سازماندهی جامعه و ایجاد شالوده مادی برای تغییرات لازم نخواهید بود. در چارچوب سیستم موجود و قوانین حاکمش گیر می‌کنید و سیستم است که به شما دیکته می‌کند چه تغییراتی را تا چه حدی می‌توانید انجام دهید. واضح است که سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی که خود تولیدکننده و ادغام‌کننده ستم‌هایی چون مردسالاری، نژادپرستی، جنگ و تخریب محیط زیست است به شما امکان ریشه‌کن کردن آن‌ها را نمی‌دهد. به همین دلیل است که بله، ما می‌خواهیم که «ما» قدرت دولتی داشته باشیم- برعکس نمایندگان بورژوازی که به دروغ می‌گویند دنبال قدرت نیستند! وقتی می‌گوییم «ما» باید قدرت دولتی را کسب کنیم، منظور از «ما» مردمی هستند که برای انقلاب به پا خاسته‌اند تا بتوانند آنچه را که برای آن جنگیده‌اند متحقق کنند.

پس برگردیم به این سوال که: به چه نوع متفاوتی از قدرت دولتی نیاز داریم؟

خصلت آن قدرت دولتی چیست و به چه چیزی خدمت می‌کند؟

این که قدرت دولتی واقعاً در خدمت انقلاب برای رهایی توده‌های مردم است یا این که یک نیروی سرکوبگر جدید علیه مردم است، توسط محتوای آن قدرت دولتی تعیین می‌شود - توسط خط، سیاست و ایدئولوژی و برنامه‌ای که اساس و قطب راهنمایش است. و بر همین اساس مردم هم باید بتوانند از این که ویژگی این قدرت دولتی جدید یا آلترناتیوها چیست، ارزیابی کنند.

ما نیازمند نوع دیگری از قدرت دولتی هستیم - یک قدرت دولتی سوسیالیستی که اساساً متفاوت است، از نظر این که مبتنی بر چیست، هدفش چیست و همچنین چه کسانی را در اعمال قدرت دولتی دخالت می‌دهد. این قدرت دولتی، به طور فزاینده توده‌های مردم را به عنوان بازیگران مبتکر و فعال تغییر جامعه، درگیر می‌کند.

همه دولت‌ها جلوه‌ای از روابط تولیدی کلی (زیربنای اقتصادی) در جامعه هستند؛ این روابط را بازتاب داده و آن را تقویت می‌کنند. اما دولت پرولتری یک تفاوت و تمایز بسیار مهم با همه دولت‌ها دارد. دولت سوسیالیستی صرفاً در پی انعکاس و تقویت روابط تولیدی و اجتماعی سوسیالیستی نیست بلکه ابزاری است برای دگرگون کردن هرچه بیشتر این روابط. (باب آواکیان، دولت و آزادی ۹۵) «تحت دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ممنوع شده و اقتصاد بر مبنای برنامه‌ریزی مرکزی تحت هدایت دولت (تمرکز استراتژیک)، همراه با ابتکارهای محلی (عدم تمرکز تاکتیکی) پیش خواهد رفت. اقتصاد تابع حرکت کور و آنارشیک قوای محرکه سرمایه‌داری و قانون ارزش نخواهد بود. هدف توسعه اقتصادی در سوسیالیسم، تولید برای برآوردن نیازهای اولیه مردم بر اساس یک برنامه‌ریزی آگاهانه است و نه تولید با هدف تولید حداکثر سود. سوسیالیستی کردن اقتصاد صرفاً با ممنوع شدن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، صورت نخواهد گرفت. جنبه‌های دیگر روابط تولیدی و اجتماعی و افکار مردم نیز همزمان باید دستخوش تغییر شوند.» (قانون اساسی پیشنهادی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، ۲۳)

آیا در این دیکتاتوری، دموکراسی وجود دارد؟ بله، دموکراسی‌ای وجود دارد که در نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی کنونی، که حکومت استثمارگران است، غیرقابل تصور است. این دموکراسی اهداف بنیادا متفاوتی دارد که در راس آن پیشروی بسوی کمونیسم و زوال دولت و دموکراسی است.

وقتی می‌گوییم «دیکتاتوری پرولتاریا» یعنی به مفهومی اساسی پرولتاریا نمی‌تواند در قدرت دولتی با هیچ طبقه دیگری شریک شود و این دولت خصلت طبقاتیش را پنهان نمی‌کند. معنی «نمی‌تواند شریک شود» این است که نمی‌تواند به منافع طبقاتی مختلف خدمت کند. چرا می‌گوییم دولت دیکتاتوری پرولتاریا؟ چون در تضاد اساسی سرمایه‌داری که «تضاد میان تولید اجتماعی با تملک و کنترل خصوصی است» طبقه پرولتاریا نماینده جنبه‌ی ضدیت با تملک و کنترل تولید اجتماعی و حل مثبت این تضاد است. اما انقلاب کمونیستی، فقط مربوط به طبقه پرولتاریا نیست. بلکه نماینده حل تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری است و این به معنای گذر تمام بشریت از عصری است که انسان‌ها به طبقات متخاصم تقسیم شده‌اند. دو کشور سوسیالیستی شوروی ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۶ و چین از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶ گام‌های اولیه‌ای بودند برای حل این تضاد و شکست آن‌ها شکست گام‌های اول بشریت در تلاش برای این گذر تاریخی بود. آن دولت‌ها شکست خوردند و سرمایه‌داری احیا شد. برای موج جدیدی انقلابات کمونیستی باب آواکیان از تجربیات و تئوری‌های قدیم جمع‌بندی کرده، اشکالات در پراتیک و تفکر رهبران جنبش کمونیستی را شناسایی کرده و بر دوش آن‌ها ایستاده است. آواکیان روش علمی را در این جمع‌بندی به کار برده است. از بدنه‌ی عمدتاً علمی کمونیسم دفاع کرده و جنبه‌های فرعی‌اش را که مغایر با بدنه‌ی عمدتاً علمی کمونیسم بوده است، شناسایی و از آن‌ها گسست کرده و کلیت علم کمونیسم را قالب‌ریزی مجدد کرده است که کمونیسم نوین نام دارد. او بر این مبنا الگوی نوین دولت سوسیالیستی که در جنبه‌های مهمی با دو تجربه قبلی دولت‌های سوسیالیستی تفاوت دارند ارائه داده است. الگوی دولت سوسیالیستی نوین، بر مبنای حل یک تضاد بسیار عمیق شکل گرفته: تضاد این است که از یک طرف بشریت واقعاً نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد و از طرف دیگر همه بشریت در همه زمان‌ها خواهان انقلاب و کمونیسم از جمله جمهوری سوسیالیستی نیست. بنابراین باید مرتباً مردم را به سمت هدف کمونیسم جلب کنیم و در این راه مخالفت‌ها و افکار مختلف را در خدمت به روشن‌تر کردن تفاوت‌های دو دنیای متفاوتی که نمایندگی می‌کنند، به کار ببریم. این اصل در پیشبرد قدرت دولتی سوسیالیستی به عنوان اصل «هسته مستحکم با الاستیسته بسیار بر مبنای هسته مستحکم» فرموله شده است.

قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین بازتاب دو عملکرد مهم دیکتاتوری پرولتاریاست: یکم، اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی قدیم و روابط باقی‌مانده از جامعه کهنه و ممانعت از شکل‌گیری بورژوازی جدید و پیشبرد انقلاب بسوی کمونیسم جهانی. دوم، حمایت از حقوق مردم و احقاق آن در شرایطی که در این دوران گذار هنوز نابرابری‌هایی میان مردم موجود است و همچنین حفاظت از حقوق مردم در برابر اجحافات حکومت علیه مردم می‌تواند مرتکب شود.

این پروسه پیچیده برای انقلاب و گرفتن قدرت سیاسی و همچنین پس از آن در استقرار دولت نوین و جوابگویی به تضادهایش نیاز به رهبری دارد. رهبری‌ای که از جنس همان هدف باشد و در خدمت به آن و در خدمت به توانمند کردن هرچه بیشتر مردم برای گرفتن رهبری به دست خود و از بین رفتن نیاز به وجود رهبری باشد.

فروdstی زنان در تاریخی هزاران ساله

مسئله ستم بر زن - بخش اول

واقعیت کمونیسیم چیست؟

در پرتو قیام زنان علیه جمهوری اسلامی و برخورد پر آهنگ گسل ستم بر زنان با باقی گسل‌های برآمده از روابط ستم و استثمار حاکم در جامعه، مسئله رهایی زنان پر رنگ‌تر از پیش وارد صحنه مبارزه سیاسی شده است. بسیاری از زنان، از همان روزهای نخست این جنبش حجاب را به مثابه مهمترین نماد و ابزار انقیاد اجتماعی زنان در چهارچوب دولت سرمایه‌داری دینمدار، به آتش کشیدند. در این میان موضوع رهایی زن و مسیرهای پیش روی آن بحث روز ماست. هر نیروی سیاسی به وسعت افق طبقاتی‌اش کوشیده رهبری این مبارزه را به دست آورد. اما چطور می‌توانیم بدانیم که کدام مسیر می‌تواند به رهایی واقعی زنان ختم شود؟ این ستم اجتماعی چه رابطه‌ای با دیگر روابط ستمگرانه در جامعه دارد؟ پاسخ به این پرسش‌های کلیدی منوط به پرداخت به پرسش‌های اولیه‌تری است. پرسش‌های بنیادینی که چهره واقعی ساختارهای اجتماعی سنتی موجود را به ما نشان می‌دهد و انکشاف تاریخی و برهم کنش سطوح مختلف آن را تبیین می‌کند. در این متن سعی داریم به پرسش‌های چهارگانه زیر بپردازیم. تاریخ ظهور رابطه پدر/مردسالاری چیست و به ما چه می‌گوید؟ نقش دولت و قوانین و فرهنگ و ایدئولوژی در تقویت و اعمال روابط ستمگرانه علیه زنان چیست؟ انقلاب‌های کمونیستی در ضربه زدن به این روابط ستمگرانه چه دستاوردها و نقصان‌هایی داشتند؟ و در نهایت جمع‌بندی از اشکالات تئوریک و پراتیک جنبش بین‌المللی کمونیستی و الگوی سوسیالیسم نوین در این رابطه چیست؟

از ابتدای پایه‌گذاری جنبش کمونیستی بین‌المللی، مسئله فروdstی زنان در جامعه از پروبلماتیک‌های آن بوده است. مارکس و انگلس به مثابه پایه‌گذاران این جنبش مطالعه متمرکزی بر روی این موضوع کردند. در آن زمان، نمایندگان سیاسی و فکری طبقات دیگر نیز در این زمینه نظریه‌پردازی می‌کردند که یا در سوی ارتجاعی تاریخ خواستار تداوم روابط ستمگرانه و جایگاه فروdst زنان در جامعه بودند و یا به مثابه نیروی رزمنده انواع فمینیسم را تبلیغ می‌کردند. مارکس و انگلس، این واقعیت تاریخ را کشف کردند که موقعیت فروdst زنان هیچ ربطی به «طبیعت زنانه» یا «مشیت الهی» ندارد و کاملاً منشاء اجتماعی دارد. یعنی، مربوط به سازمان اجتماعی‌ای است که انسان، به وجود آورده است و نه «زلی» است و نه حامل ضرورتی «ابدی». این رابطه ستمگرانه در طول تاریخ و به دنبال تغییر در نظام اجتماعی، دچار تغییر شده و شکل‌های متفاوتی به خود گرفته است اما هرگز ریشه‌کن نشده است. بنابراین، دو سوال بزرگ مطرح است. یکم، این ستم چگونه و در چه تاریخی به وجود آمد؟ دوم، چرا در هیچ یک از جوامع مشخصی که یکی پس از دیگری، به وجود آمده‌اند (برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری) از بین نرفته و کماکان تداوم یافته است و بالاخره چگونه ریشه‌کن خواهد شد؟

ستم بر زن، محصول و پیامد سربلند کردن سازمان اجتماعی طبقاتی است. در مقطعی از سیر تحول اجتماعی، رابطه میان انسان، تبدیل به رابطه «طبقاتی» شد. مارکس و انگلس گفتند که خصلت جوامع معین در طول تاریخ، اساساً توسط سطح مشخصی از رشد نیروهای تولیدی (زمین، کارخانه، فن‌آوری و مهارت‌های انسان) و مجموعه روابط تولیدی منطبق با آن سطح از رشد نیروهای تولیدی، تعیین می‌شود. آن‌ها با به کار بست این درک ماتریالیستی از تاریخ، ظهور ستم بر زن را که هم‌زمان با ظهور مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بود را اثبات کردند.

انگلس در کتاب *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* پروسه تاریخی تحول نهاد خانواده را بررسی کرده است. کشفیات پژوهشگران زمان انگلس و مارکس، مانند باکوفن و مورگان فکت‌های مهمی در اختیار آنان قرار داد تا با به کار بست روش ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، از درون آن فکت‌ها و بسیاری یافته‌های دیگر، بتوانند تحولات تاریخی جامعه بشری و مهم‌ترین مؤلفه‌های هر دوره به لحاظ «روابط تولیدی» و به طور کلی، سازمان اجتماعی کار را تشخیص دهند. آن‌هم در زمانه‌ای که به بیان انگلس هیچ تلاشی جهت مطالعه تاریخ خانواده صورت نگرفته بود و شکل مردسالارانه خانواده در شکل مدرن بورژوازی‌اش، بدیهی تلقی می‌شد.

ابتدایی‌ترین شکل تقسیم کار در نخستین سیستم‌های اجتماعی انسان تقسیم کار طبیعی در ارتباط با تولید مثل بوده که بر پایه تفکیک جنسی صورت گرفته است. این تقسیم کار طبیعی درهم تنیده با تقسیم کار جامعه است که برای پاسخ دادن به نیازهای مادی‌اش آن را سازمان می‌دهد. توسعه شیوه سازماندهی کار در جامعه است که تاریخ جوامع را می‌سازد. در پروسه این پیشروی ما می‌توانیم نهادها، روابط و ساختارهای دائماً در حال تغییر جامعه را مطالعه کنیم.

اشکال ابتدایی‌تر سازمان جوامع انسانی با تصاحب منابع در حالت طبیعی (گردآورنده- شکارچی)، با رشد اندک نیروهای تولیدی در حد ابزار و سلاح‌های ساده مشخص می‌شود. در چنین جوامعی، تبار مشترک از طریق مادر منتقل می‌شود و زنان جایگاه اجتماعی بالایی داشته و در تصمیم‌گیری‌هایی که کل اجتماع را تحت تأثیر قرار می‌داد، نفوذ داشتند. شکل ازدواج در این جامعه «ازدواج گروهی» است. یعنی یک مرد می‌توانسته

روابط جنسی با تعداد زیادی زن داشته باشد و یک زن با تعداد زیادی مرد. در چنین سیستم‌هایی زنان و مردان قادر بودند شریکشان را با حداقل جنجال و دخالت اجتماعی انتخاب یا ترک کنند. سازمان اجتماعی اولیه عمدتاً اشتراکی است.

همزمان با شروع اهلی کردن حیوانات و گیاهان روابط میان مردان و زنان به وضوح سخت‌گیرانه‌تر و قاعده‌مندتر شد. امکان انباشت و ضرورت مالکیت بر آن باقی روابط تولیدی را دستخوش تحول کرد. ازدواج، بیش از پیش توسط خویشاوندان با هدف گسترش شبکه تعهدات دو طرفه و اتحادهای سیاسی و نیز اطمینان از ثروت بیشتر ترتیب داده می‌شد. در ابتدا «ازدواج‌های یارگیر» هنوز نسبتاً آسان فسخ می‌شد اما وقتی که روابط بین دو طرف بیشتر و بیشتر با روابط مالکیت جدید در هم تنیده شد، این مساله نیز تغییر کرد.

با گسترش زیربنای تولیدی جامعه، و مالکیت بر ابزار تولیدی، قدرت تصمیم‌گیری به دست آن‌هایی افتاد که بیشترین کنترل را بر ابزار تولید داشتند و از آنجایی که زنان بر ابزار اصلی تولید (به عنوان پیامد تقسیم کار قبلی) یا کنترل اندکی داشتند و یا کنترلی نداشتند، از قلمرو تصمیم‌گیری کناره‌گذاشته شدند و در جایگاه اجتماعی فرودست‌تری قرار گرفتند. گسترش تولید اجتماعی، تغییر روابط میان افراد و تغییر جایگاه‌های اجتماعی‌شان همه درون پروسه‌هایی متداخل و در هم تنیده پیش رفته است. همچنین با جدا شدن زنان از فعالیت‌های اصلی تولید، مسئله وراثت دستخوش تحولات رادیکالی شد. چرا که این موضوع با تبار مادری و شبکه‌های تعهدات و همکاری اجتماعی از تبار زن، در تضاد قرار گرفت.

در نتیجه این تضاد، نیاز به جایگزین کردن سیستم‌های خویشاوندی با مرکزیت مردان به جای نوع قدیم که مرکزیت در آن با زنان بود، پایه گرفت. زنان که دیگر مالکیت و توزیع منابع انباشت شده جدید را کنترل نمی‌کردند جایگاه اجتماعی و قدرت تصمیم‌گیری بیشتری را از دست دادند. مردان برای اولین بار در تاریخ، تعیین پدر را به یک مساله تبدیل کردند و انحصار آن را در دست گرفتند. از این لحظه بود که فعالیت جنسی زنان بیشتر و بیشتر کنترل شد و انتخاب و یا ترک آزادانه مردان و نیز داشتن چند شریک جنسی توسط زنان دشوارتر گردید.

سرانجام تک همسری سختگیرانه (و به قول انگلس همواره برای زنان و نه برای مردان) برای کنترل فعالیت تولید مثل زنان و تعیین پدر کودکان تحمیل شد. ابزار تحمیل تک همسری برای زنان، گستره وسیعی از فشارهای اجتماعی برای هم‌رنگ جماعت شدن تا شکنجه‌هایی نظیر گرسنگی دادن و یا مرگ به خاطر زیر پا گذاشتن قوانین را در بر می‌گرفت. استفاده از کمربند نجابت، شیوه‌های دفترداری پیچیده جهت ثبت تاریخ دقیق دخول جنسی، اخته کردن مردان جهت خدمت به عنوان نگهبانان قابل اعتماد حرمسرا، عمل شایع بریدن و برداشتن چوچوله زنان (بریدن کلیتورس دختران جوان که گاهی اوقات همراه می‌شد با رویه طولانی‌تر دوختن واژن به منظور بستن آن) با هدف کم و یا نابود کردن لذت جنسی انجام می‌شد تا از این طریق زنان را از «منحرف شدن» با مردان دیگری غیر از شوهران مقرر شده محافظت کنند. همه این‌ها وسایلی بودند برای اطمینان از این که پدر بودگی بر بچه‌های کس دیگری تلف نشود.

محدود شدن زنان به خانواده، جایگاه زنان در تقسیم کار اجتماعی را نیز به شکل تعیین‌کننده‌ای تغییر داد. زنان که پیشاپیش از کنترل فعالیت‌های اصلی تولید کناره‌گذاشته شده بودند اکنون به کار مشخص خانگی مکلف شدند. کاری که پیش از این محصول تلاش کل افراد بدون اعمال تمایز جنسی بود، در خانواده‌های تازه شکل گرفته بر مبنای پدرسالاری و فرودستی زن، به وظیفه اجتماعی جنس مؤنث بدل شد. کاری که هم در خدمت انباشت بیشتر ثروت در دست خانواده‌ها و در نهایت طبقات حاکم بود و هم ذهن، اندیشه، جهان‌بینی و نگاه زنان را نیز در چهاردیواری خانه و خدمت به خانواده شکل می‌داد. پروسه در هم تنیده این روابط زیربنایی و روبنایی در خانواده است که در نهایت جنس مؤنث را به «زن» تبدیل کرد. زنی با جایگاه، نقش و تکالیفی مشخص. این قوانین و روابط محدودیت‌آفرین در جامعه به واسطه تحکیم پایه‌های قدرت مرکزی تضمین عملیاتی یافت.

بخش نهایی کتاب «منشأ خانواده» تبیین تداخل سه سطح سازمان تقسیم کار تولیدی، سازمان خانواده و سازمان دولت است. جایی که او روشن می‌کند، پروسه گذار از جوامع مادر تبار به پدرتبار در زیربنای اقتصادی‌اش، پروسه شکل‌گیری توزیع ابزار تولید و تثبیت روابط مالکیت و تحکیم نهاد خانواده و شکل گرفتن نطفه‌های قدرتی بر فراز جامعه است که دولت نامیده می‌شود. این پروسه در عین حال پروسه ورود زیست تاریخی انسان از جامعه بی‌طبقه به جامعه طبقاتی نیز هست، چراکه در آن بهره‌کشی از کار دیگری از رابطه‌ای تصادفی یا غیر معمول به رابطه‌ای غالب و تعیین‌کننده تبدیل می‌شود. با تثبیت این رابطه در زیربنای اقتصادی جامعه و حفظ و تضمین تداوم آن توسط قدرت سیاسی «دولت» است که نهادها و ساختارهای که به آن خدمت می‌کنند شکل گرفته و تثبیت می‌شوند.

مارکس و انگلس این حقیقت تاریخی را کشف کردند که اکنون (در نظام سرمایه‌داری) ضرورت و امکان پشت سر گذاردن جامعه طبقاتی و گذر به کمونیسم به وجود آمده است و هدف از آن نه تحقق «برابری» بلکه عبور کردن از مرزهای جامعه سرمایه‌داری است که به معنای «محو هر چهار کلیت» است: محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی را تولید می‌کنند، محو کلیه روابط اجتماعی ستم‌گرانه که منطبق بر این روابط تولیدی‌اند (مانند، ستم بر زن) و محو کلیه افکار کهنه که از این روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه برخاسته و آن‌ها را تقویت می‌کنند.

- برگرفته از کتاب خانواده، مالکیت خصوصی و دولت اثر فردریش انگلس ۱۹۸۸ و کتاب *از گام‌های اولی تا جهش‌های بعدی، نوشته‌ای درباره ظهور انسان، ریشه‌های ستم بر زنان و جاده‌ای به سوی رهایی، نوشته آردی اسکای بریک، ۱۹۸۴*

ناسیونالیسم کورد و امپریالیسم، عقب‌گرد رادیکال ضد انقلابی

نوشته زیر برای اولین بار در آستانه سال ۲۰۱۹ در سایت اینترنتی ایران گلوبال (۲۰۱۸/۱۲/۳۰) منتشر شد. به علت آن که محتوای انتقادی این مقاله کماکان معتبر و کاملاً مناسب حرکات و مواضع سیاسی برخی شخصیت‌های ناسیونالیسم کورد است، آن را برای انتشار انتخاب کرده‌ایم.

شهرزاد مجاب

مدتی است که در رسانه‌ها بحث‌های گوناگونی در مورد ارتباط نیروهای اپوزیسیون ایران با آمریکا در جریان است. در میان این گفتگوها و تبادل نظرها توجه به موضع آقای عبدالله مهتدی، رهبر کومه‌له، جلب شد که در آخرین دیدارش با مایک پومپئو (وزیر امور خارجه آمریکا) و جان بولتن (مشاور امنیت ملی آمریکا) تأکید کرده که کومه‌له ایشان و کوردها دوست و متحد آمریکا و اسرائیل هستند. از این موضع سیاسی عبدالله مهتدی تعجب نکردم؛ غمگین و سخت خشمگین شدم.

غمگین از سرنوشت جنبشی به حق، جنبش خلق کورد علیه ستم ملی؛ از مبارزات زن و مرد پیشمرگه که با شهامت و فداکاری در مقابل حملات نظامی رژیم اسلامی چهل سال پیش ایستادند (به زودی چهل سال از تابستان ۱۳۵۹ و حمله نظامی ارتش تازه به قدرت رسیده رژیم اسلامی به کوردستان می‌گذرد) اما فداکاری‌هایشان را رهبرانی مانند مهتدی وارد همان سیستمی کردند که عامل این ستمگری است. در طی این چهار دهه مردم کوردستان آماج سرکوب سیاسی، اقتصادی و فرهنگی رژیم اسلامی بوده‌اند و در مقابل تمام این فشارها مقاومت کرده‌اند. همین چند ماه پیش به دنبال اعدام رامین حسین پناهی، زانیار مرادی و لقمان مرادی آن‌ها جسورانه دست به اعتصاب عمومی سراسری در کوردستان زدند. آقای مهتدی این تاریخ و رویدادهای اخیر را چگونه می‌بیند وقتی به نام «کوردها» به معامله با رژیم فاشیستی-دینی-مردسالار آمریکا می‌نشیند؟ چقدر اسفبار است که آقای مهتدی به این نتیجه رسیده که هیچ بدیلی نیست به جز پیچ و مهره رژیم حاکم در آمریکا شدن و جنبش مردم کوردستان علیه ستم ملی را ذخیره پروژه‌های امپریالیستی ایالات متحده کردن. غمگین هستم از این که این تفکر راست روانه، مبارزات به حق نیروهای مترقی کورد را هم پایمال می‌کند.

خشمگین از این که در زمانی جنبش کوردستان را با آمریکا معامله می‌کند که این رژیم فاشیست-بنیادگرای مسیحی سرمایه‌داری امپریالیستی در آمریکا، خودش از ستمگری ملی علیه سیاهان و مردم مهاجر آمریکای لاتین و نسل کشی بومیان آمریکا تغذیه می‌کند و اصلاً بدون برده کردن سیاهان و نسل کشی بومیان آمریکا ساختار کنونی آن وجود نداشت. آقای مهتدی با حکومتی وارد معامله شده است که ... تاریخ روابطش با رژیم‌های «جهان سوم» تقویت دیکتاتورهای خون آشام بوده است. در ظاهر آمریکا و جمهوری اسلامی با یکدیگر «دشمن» هستند اما در واقع وجوه مشترک اساسی با یکدیگر دارند تا افتراق و تمایز - در تحمیل فقر و محرومیت به مردم و غارت منابع و آینده آن‌ها، در ستمگری ملی و تاریک اندیشی دینی، در زن‌ستیزی و فاشیسم سیاسی و بسیاری جنبه‌های دیگر ... در چنین شرایطی، آقای مهتدی جنبش ملی کورد را تبدیل به چهره «قومی»، «بومی» و «فولکلور» اتحاد با سلطنت طلب و مجاهدین کرده است و به آمریکا بشارت می‌دهد که ضامن منافع نه تنها آن‌ها بلکه اسرائیل و عربستان سعودی در خاورمیانه خواهد بود.

همانطور که در بالا گفتم، از این سیاست تعجب نمی‌کنم. بذره‌های این نگرش و گرایش محافظه‌کارانه و راست‌گرایانه دهه‌هاست که در تفکرات و عمل خط سیاسی این جریان جوانه زده است و سیاست کنونی آقای مهتدی نتیجه منطقی همان خط فکر است. به عبارت دیگر، با یک عقب‌گرد رادیکال ضدانقلابی مواجهیم. بگذارید این نتیجه‌گیری کلی را بیشتر باز کنم:

کورد نیستیم. و خود را یک فمینیست انترناسیونالیست می‌دانم، هیچ‌وقت از مبارزه علیه ستم ملی و مردسالاری دست برنداشته‌ام اما یک هویت‌گرای فمینیست یا هویت‌گرای ناسیونالیست نیستیم زیرا سرانجام هویت‌گرایی، پشت کردن به همه ستم‌دیدگان است. زبان کوردی را آموختم تا بتوانم به مردم و فرهنگ مبارزاتی این جنبش ملی مهم نزدیک‌تر شوم و بیاموزم. از یار و رفیق زندگیم، امیر حسن پور، آموختم که باید با سلاح «نقد بی‌رحمانه» مارکس به مبارزه فکری علیه ناسیونالیسم رفت. امیر می‌نویسد:

«امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی، این دو نیروی منسوخ تاریخ معاصر، دنیا را به عرصه تاخت و تاز، جنگ و کشتار، اشغالگری و اسارت، استثمار و ستم، خشونت علیه زنان، خرافه‌پرانی، تفرقه‌اندازی مذهبی، ستم ملی، و نابودی محیط زیست تبدیل کرده‌اند. هرچند امروزه این دو نیروی ارتجاعی با یکدیگر می‌جنگند، تکیه‌گاه هر دوی آن‌ها سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی است. شیوه تولید و نظام اجتماعی و سیاسی هر دو سرمایه‌داری است که سرچشمه تولید و بازتولید این نیروهای سیاسی منسوخ و کلیه دهشت‌های جهان معاصر است.

کوردستان از جمله مناطق خاورمیانه است که در آتش این جنگ می‌سوزد. نیروهای مسلح کورد، هم در عراق و هم در سوریه، بخش مهمی از ارتش نیابتی آمریکا را تأمین می‌کنند. سه دهه مبارزه مسلحانه ناسیونالیست‌های کورد علیه بغداد، کوردستان عراق را با اتکا به جنگ آمریکا علیه صدام حسین به حکومتی نیمه مستقل تبدیل کرد، و اکنون پایگاه اقتصادی و نظامی آمریکا، اسرائیل و قدرت‌های ناتو است. ناسیونالیسم کورد و جنبش ملی کوردستان نشان داده‌اند که، مانند سایر جنبش‌های ملی، بخشی از سیاست و ایدئولوژی سرمایه‌داری هستند و در نهایت ناگزیر تبدیل به پیچ و مهره‌های نظم جهانی امپریالیستی می‌شوند. بسیاری از روشنفکران و فعالین سیاسی کورد از جنبش ملی گسست نکرده‌اند و افق دیدشان در حد سران این جنبش است که از آغاز فئودال‌ها و شیخ‌ها بودند. در سال‌های اخیر، با رشد بورژوازی کورد به ویژه در ترکیه، عراق و ایران، ناسیونالیست‌ها در هر کشور شرکت در قدرت سیاسی و قانون‌گذاری را طلب می‌کنند. حتی هنگامی که جنبش ملی اسلحه برمی‌دارد، هدفش نه تغییر بنیادین وضع موجود بلکه سهم شدن در قدرت دولتی و نظام اقتصادی-اجتماعی حاکم است. رسیدن به پارلمان، فرم قانونی، حقوق شهروندی، حقوق زبانی و فرهنگی، و برابری ملی غایت مطالبات آن است.» (۱)

در سال ۲۰۰۵ با امیر به باشور (کوردستان عراق) رفتم. تنها دو سال از تشکیل «حکومت اقلیم کوردستان» گذشته بود. می‌دانستیم که ستم

مستعمراتی آمریکا جای ستم ملی رژیم صدام را پر کرده است و دو حزب «اتحادیه میهنی کوردستان» و «پارت دمکرات کوردستان» که نمایندگان طبقه سرمایه‌دار تازه به قدرت رسیده کورد هستند به زبان کوردی و به پشتوانه مالی قدرت‌های امپریالیستی اروپا و تحت نظارت آمریکا به قهر سیاسی و فرهنگی متوسل شده‌اند تا هر صدای مخالفی را در نطفه خاموش کنند. به حضور امیر به دلیل نقدهای جدید به امپریالیسم آمریکا معترض بودند و به مهماندار ما گفتند: «چرا امیر را که این همه با آمریکا مخالف است به اینجا دعوت کرده‌ای!» بعضی از مصاحبه‌های مطبوعاتی امیر را پس از رفتن مان، پخش کردند. از عواقب نقدهای صریح امیر هراسان بودند چون کوردستان را به قول امیر تبدیل کرده بودند به «حکومت اقلیمی آمریکا در کوردستان».

در این سفر به مطالعه سازمان‌های غیردولتی (ان.جی.او) زنان و سیاست «آموزش دمکراسی» پروژه «بازسازی بعد از جنگ» پرداختم. در دیداری با هیرو طالبانی (همسر جلال طالبانی) بعضی از مشاهدات تحقیقم را با او در میان گذاشتم. از جمله از ناراضی‌های سیاسی، دلسردی، ناامیدی گسترده در میان قشر زنان جوان با او گفتم. پاسخش این بود که «این نسل بسیار راحت‌طلب است و مانند ما آوارگی و دربه‌دوری در کوه را نکشیده و حالا بسیار متوقع است». هیرو طالبانی همراه با گروهی از زنان تحصیل کرده و وابسته به هر دو حزب چنان مشعوف پول‌های رسیده از نفت به تاراج رفته مردم عراق و کوردستان به‌وسیله آمریکا بودند و غوطه در ساختن برج و خانه و سازمان‌های به اصطلاح غیرانتفاعی که جنبش مردمی که آن‌ها را از کوه به شهر آورده بود، فراموش کردند و بر اریکه‌ی قدرت پوشالی ساخته شده توسط امپریالیسم تکیه کردند. فساد مالی، سرکوب روزنامه‌نگاران، فقر، وابستگی اقتصادی به ترکیه و ایران و رشد بنیادگرائی اسلامی دستاورد این اتکای ناسیونالیسم به امپریالیسم بوده است. به قول امیر، «رهبران جنبش ملی که سه دهه در کوهستان علیه بغداد مسلحانه می‌جنگیدند به محض انتقال از کوه به شهر ماشین اداری رژیم بعث را به حکومت کورد تبدیل کردند، و تداوم این نظام طبقاتی را در شکل ملی کورد تضمین کردند. کارنامه یک ربع قرن این حکومت نیمه مستقل نشان می‌دهد که به جای حکومت ارتجاعی بعث، دیکتاتوری طبقات حاکمه کورد (فئودال‌ها، روسای عشایر و بورژواهای وابسته به دو حزب حاکم) برقرار است. کوردستان از چنگال بعثی‌ها خارج شد و به پایگاه نظامی، سیاسی و اقتصادی آمریکا، اتحادیه اروپا، ترکیه، ایران و اسرائیل تبدیل شد» (همانجا، ص ۱۹).

در مقاله‌ای که نتایج تحقیق ان‌جی‌اوهای زنان در کوردستان عراق تحت عنوان «امپریالیسم، بازسازی بعد از جنگ و ان‌جی‌اوهای زنان کورد» نوشتم به این نکته اشاره کردم که نظام سرمایه‌داری غرب با همکاری ناسیونالیسم کورد جنبش زنان را بروکراتیزه کرده، متلاشی کرده، غیرسیاسی کرده و مانند جنبش زنان فلسطین بعد از قرارداد صلح اسلو (۱۹۹۴) کاملاً متکی به منابع مالی غرب و سیاست‌های «فمینیست-امپریالیستی» کرده است. (۲) ستم مردسالاری به زنان کورد، مانند خشونت جنسی، خودسوزی، قتل‌های ناموسی و ختنه زنان، از معضلات اجتماعی مهم، تبدیل به تخصص، حرفه، منبع درآمد و کار خیریه برای زنان بورژوا و خرده‌بورژوازی روشنفکر شدند. پروسه‌ای که ریما حمامی در مورد فلسطین می‌گوید خاموش کردن حریق جنبش زنان از طریق ان‌جی‌اوی کردن آن‌ها. (۳) در کنفرانس‌های مختلف که به نقد این سازمان‌ها پرداختم، ناسیونالیسم کورد به استدلال پراگماتیستی «فعلاً چاره‌ای نیست» متوسل می‌شد. فعالین سیاسی زن خطر این روند را می‌دیدند، اما از نظر فکری نمی‌دانستند که چگونه می‌توانند در مقابل غول سیاسی-اقتصادی امپریالیسم آمریکا و ایدئولوژی‌ای که برای این بیراهه فرموله کرده و به اذهان تزریق می‌کند، بایستند.

بعضی از محققین فمینیست خاورمیانه هم به تحلیل طبقاتی مارکسیست-فمینیست ضد امپریالیستی من نقد داشتند و آن را «تندروی» می‌دانستند. بالاخره پس از هشت سال در سخنرانی در گشایش کنفرانس «زنان و حاکمیت» (۴) در سال ۲۰۱۶ در لندن نادیا العلی (استاد مطالعات زنان خاورمیانه) به نقد دیدگاه خود و فمینیست‌های هم‌نظرش پرداخت که در مورد پیوند ناسیونالیسم با امپریالیسم آمریکا و سرکوب جنبش‌های اجتماعی، از جمله جنبش زنان، اشتباه می‌کرده‌اند و نه تنها تحلیل من «تندروی» نبوده، بلکه امروز به این نتیجه رسیده‌اند که می‌بایست رابطه ناسیونالیسم و امپریالیسم را دقیق‌تر بررسی کنیم.

امیر حسن پور در جمع‌بندی تئوریک-تاریخی‌اش از جنبش ملی کوردستان می‌نویسد ... (همانجا، ص ۱۸):

«جنبش ملی کورد که در اوایل قرن بیست با خواست استقلال یا خودمختاری کوردستان شروع شد توسط فئودال‌ها، روسای عشایر، شیوخ (رهبران طریقت اسلامی) رهبری می‌شد. سران این جنبش، فئودال‌ها و شیخ‌هایی چون شیخ محمود (۱۹۱۸-۱۹۱۹، ۱۹۲۲-۱۹۲۴)، شیخ سعید (۱۹۲۵)، سید رضا (۱۹۳۷-۱۹۳۸)، سمایل آغاسمکو (۱۹۲۱-۱۹۲۴) و ملامصطفی بارزانی (۱۹۶۱-۱۹۷۵) بودند. درخشان‌ترین دستاورد جنبش ملی، «جمهوری کوردستان» سال ۱۹۴۶، تحت رهبری مشترک بورژوازی و فئودال‌ها بود. بر همین روال، جنبش مسلحانه خودمختاری در کوردستان عراق که در ۱۹۶۱ شروع شد و سی سال بعد به «حکومت اقلیمی کوردستان» انجامید توسط عشیره بارزانی، ملا مصطفی بارزانی، شروع شد و روشنفکران و فعالین سیاسی که بسیاری از آنان عضو حزب «پارت دمکرات کوردستان» بودند به آن پیوستند.

در همه این موارد، دهقانان، که اکثر جمعیت زحمتکش کوردستان را تشکیل می‌دادند، تحت سلطه فئودال‌ها بودند و نیروی جنگی جنبش ملی را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب، ناسیونالیسم کورد تضاد بین ملت کورد و دولت‌های مرکزی (ترکیه، ایران، عراق، سوریه) را بر تضاد بین فئودال‌ها و دولت‌های تمرکزگرا منطبق کرد. در واقع، رهبران جنبش ملی، از شریف پاشا در جنگ جهانی اول گرفته تا ملامصطفی بارزانی بعد از جنگ جهانی دوم، «استقلال» کوردستان را در وابسته شدن به قدرت‌های امپریالیستی جستجو می‌کردند. اولی به انگلستان پیشنهاد کرد که کوردستان به تحت‌الحمایه این قدرت استعماری تبدیل شود و دومی از آمریکا خواست که کوردستان را به ایالت پنجاه و یکم خودش تبدیل کند. حتی در جمهوری کوردستان، که در شرایط حضور نیروهای شوروی در شمال ایران و با تأیید اتحاد شوروی تاسیس شد، فئودال‌ها و روسای عشایر در رأس ارتش ملی قرار داشتند و استثمار دهقانان مانند گذشته ادامه یافت.

کوردستان در قرن بیستم، به ویژه در جریان جنگ جهانی اول و بعد از آن، به یکی از عرصه‌های مهم کشمکش سیاسی بین دولت‌های منطقه و قدرت‌های امپریالیستی (به‌ویژه روسیه تزاری، انگلستان، فرانسه و بعد آمریکا) تبدیل شد. ژنوسید، پاکسازی قومی، جنایت جنگی، تبعید دسته‌جمعی، قتل‌عام، ویرانی، قحطی و بیماری کوردستان را به سوی نابودی کشاند. مقاومت در مقابله با این شرایط پراکنده، خودبه‌خودی، محلی و جسورانه بود. اما جنبش ملی توانایی دگرگون کردن این وضع را نداشت. در این شرایط بسیار سخت و پیچیده، در صورت وجود رهبری انقلابی، امکانات وسیعی برای تبدیل وضع ضدانقلابی به وضع انقلابی و خلق دنیای بهتری وجود داشت.»

عدم وجود «رهبری انقلابی» بود که کوردستان عراق را «اسرائیل شمالی» کرد، «پیشمرگه، که در جنبش ملی سمبل مبارزه برای رهایی توده‌های مردم به شمار می‌رفت، به «ارتش نیابتی آمریکا» تبدیل شد (همانجا، ص ۱۹).

چامسکی، زبان‌شناس سرشناس و منتقد روابط خارجی آمریکا، مخصوصاً در خاورمیانه، در مورد جنبش ضدجنگ فوریه ۲۰۰۳ (یک ماه قبل از حمله نظامی آمریکا به بغداد در مارس) گفت که این اولین جنبش بین‌المللی میلیونی ضدجنگی است که هنوز جنگ شروع نشده به پا خواسته. احزاب حاکم در کوردستان عراق پشت به این جنبش و حمایت بین‌المللی کردند و به پیشواز ارتش آمریکا برای اشغال عراق شتافتند، اشغالی که نه تنها نابودی عراق را به دنبال داشت بلکه تمام رژیم‌های ارتجاعی منطقه، از جمله جمهوری اسلامی را تقویت کرد و باعث رشد تصاعدی و وحشتناک نیروهای اسلام‌گرا مانند داعش شد و بالاخره باید گفت، نقطه عطفی تاریخی را در زمینه ویرانگری، جنگ‌های نامحدود، خشونت‌های لجام‌گسیخته علیه زنان، آوارگی و فقر و محرومیت ثبت کرد. این خشونت‌ها و آشوب سیاسی برخاسته از آن‌ها، نه تنها مردم منطقه را محکوم به زندگی در جهنمی تاریک کرد بلکه ابعاد بین‌المللی آن زمینه‌ساز ایدئولوژیک-سیاسی مهمی شد برای رشد راست‌گرای فاشیستی در آمریکا و اروپا که از بعد از جنگ جهانی دوم خاکستری شده بود در انتظار حریق که بشریت را باز هم در آتش خود بسوزاند. در نتیجه سیاست ناسیونالیستی که یک شکل از سیاست هویتی/پراگماتیستی رایج و مسموم در دنیای کنونی است، مبارزات توده‌های مردمی را که علیه ستمگری ملی بلند می‌شوند با منافع طبقات بورژوازی آن ملت و منافع و پروژه‌های امپریالیستی پیوند می‌زند و دستاوردی به غیر از تکرار این تاریخ ضدانسانی ندارد. ... نتیجه‌گیری امیر حسن‌پور از شکست ناسیونالیسم کورد این است که:

«**ناتوانی انقلابیون در کوردستان و منطقه در دامن زدن به جنبش نوین کمونیستی و انجام انقلاب کمونیستی ناشی از کمبود مبارز و مبارزه نبود. در واقع در هر گوشه این سرزمین نشانی از جسارت، فداکاری، از خودگذشتگی، و بی‌باکی آزادی‌خواهان کمونیست و غیر کمونیست در جنگ با ارتجاع و امپریالیسم به چشم می‌خورد. مانع اصلی ناتوانی در گسست از جهان‌بینی، سیاست و ایدئولوژی بورژوازی و در پیش گرفتن جهان‌بینی، سیاست، و ایدئولوژی کمونیستی بود**» (همانجا، ۲۴).

... در ایران روزی نیست که از هر گوشه کشور، فریاد اعتراض کارگران و قشرهای دیگر علیه بیکاری و فقر، بی‌خانمانی و بی‌عدالتی بلند نشود. قشری از جامعه نیست که زیر ضرب و شتم اقتصادی-سیاسی رژیم نباشد. دانش‌آموز، دانشجو، معلم، پرستار، کامیون‌دار، کارگران، نویسندگان، هنرمندان، بازنشستگان، مهاجران، همگی (زن و مرد) علیه حق و حقوق پایمال شده‌شان به خیابان می‌آیند، تظاهرات می‌کنند و اعتصاب عمومی به راه می‌اندازند. دستگیر، زندانی، شکنجه و اعدام هم پاسخ رژیم اسلامی است. این بسیار عالیست که توده‌های مردم جنایت‌های این رژیم را بی‌پاسخ نمی‌گذارند و آن‌ها را غیرقابل تحمل می‌دانند. اما این خیزش‌های خودبه‌خودی بدون سازمان‌دهی انقلابی و رهبری انقلابی به هدف مطلوب و ممکن نخواهند رسید به ویژه آن که نیروهای سازمان یافته از درون رژیم اسلامی و نیروهای تحت حمایت امپریالیسم آمریکا سخت در تلاش هستند تا انرژی توده‌های مردم را وارد مجرای پروژه‌های خود کنند - یکی برای در قدرت ماندن و دیگری برای بازسازی قدرت و نگاه داشتن نظم کهنه طبقاتی همراه با ستمگری ملی و روابط اجتماعی زن‌ستیزانه و سرکوب سیاسی، و تداوم فقر و محرومیت و نابودی محیط زیست.

اوضاع سیاسی ایران، منطقه و جهان به غایت پیچیده‌تر از زمان جنگ اول خاورمیانه (۱۹۹۱) و جنگ دوم (۲۰۰۳) است. بلوک‌بندی‌های امپریالیستی آمریکا، اروپا، چین، روسیه با ایران، ترکیه، عربستان سعودی و اسرائیل روزانه شکل می‌گیرد. در این چرخش‌های ارتجاعی همیشه از کوردها استفاده شده است و رهبریت احزاب کورد به گرمی به استقبال وعده‌های پوشالی و زهرآگین امپریالیست‌ها و رژیم‌های ارتجاعی منطقه رفته‌اند. منافع شخصی و قدرت‌طلبی جای اهداف آرمان‌خواه گسست از روابط سرمایه‌داری و هم‌زمان شورش علیه کلیه گسل‌های اجتماعی و هر شکل از جنایت و اجحاف و بی‌عدالتی که این روابط را تولید و بازتولید می‌کند (از جمله روابط ستمگری ملی) گرفته است. رژیم اسلامی ایران را ویران و عراق و سوریه را شیعه‌زده و تکه و پاره کرده است. امپریالیسم آمریکا به شدت در فکر چاره‌جویی است برای به اصطلاح «حل» مسئله جنگ در خاورمیانه. آقای مهتدی و دوستانش «حق» دارند که در این آشوب سیاسی خود را جلو بیندازند و به آمریکا قول دهند که همانند و یا حتی بهتر از رهبران کوردستان عراق، در خدمت منافع آمریکا خواهند بود. این انتخاب شخصی-سیاسی‌شان است. هرکس آزاد است که انتخاب کند. اما نیروهای سیاسی دیگر کوردستان و به ویژه مردم کوردستان نیز باید انتخاب کنند و برای این که پیشاهنگ رهایی از روابط سرمایه‌داری-پدرسالاری-تئوکراسی شوند، نه تنها باید از چنین «رهبرانی» و چنین پروژه‌هایی فاصله بگیرند بلکه با صراحت و شفافیت در مقابل آن قدعلم کنند و خط تمایز خود را با آن روشن کنند. ... مبارزین جوان کورد، امروز به جای این که مانند آقای مهتدی و دوستانش برگ در گردابی شوند که درهم پیچیدن نیروهای امپریالیستی و بنیادگرای اسلامی ایجاد کرده است، می‌توانند در مقابل کشیده شدن به این گرداب بایستند و در عوض، راهی رهایی‌بخش و انترناسیونالیستی را در این منطقه باز کنند و به متولد شدن موج‌های نوین انقلابی کمک کنند.

توضیحات:

امیر حسن‌پور (۱۳۹۶)، بر فراز موج نوین کمونیسم. رم: انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائونیست) ص ۱۷.

آنگاه کنید به:

Shahrzad Mojab (2009) "Imperialism, 'Post-war Reconstruction' and Kurdish Women's NGOs," Nadje Al-Ali and Nicola Pratt (eds.) *Women and War in the Middle East: Transnational Perspectives*. London, UK: Zed Books Publishers: 99-128.

آنگاه کنید به:

Rema Hammami (2000). "Palestinian NGOs Since Oslo: From NGO Politics to Social Movements?" Middle East Report, no. 214 Spring.

^۴ Women and Governance

درس‌های تلخ سوریه!

دوازده سال پیش در سوریه، مردم علیه رژیم بشار اسد سر به شورش برداشتند. طبق آمار سازمان ملل متحد قریب به ۲۵ درصد و طبق آمار عارف دالیا (اقتصاددان مخالف رژیم اسد) ۵۰ درصد مردم سوریه زیر خط فقر زندگی می‌کردند. در این دریای فقر، لایه نازکی از ثروتمندان به سبک بورژوازی اروپا زندگی می‌کردند (حتا جنگ و ویرانی خللی در رفاه انگلی آن‌ها وارد نکرده است). سرکوب سیاسی از همه نوع از ابتدای شکل‌گیری رژیم بعث اسد رواج داشته است. ۱۵ سال زندان برای هر مخالف سیاسی عادی بود. صدها هزار کورد حتا شهروند محسوب نمی‌شدند و نمی‌شوند. مقاومت آن‌ها در مقابل بی‌حقوقی مفرط همواره سرکوب شده است و سیاست «تعریب» یا عربی کردن، دهقانان کرد را از سرزمین‌هایشان کنده و در نقاط دیگر آواره کرده است.

در حکومت بشار اسد و پدرش حافظ اسد، دستگاه امنیتی و نظامی همواره حاکم مطلق بوده است. مانند جمهوری اسلامی، جنایت‌های رژیم بشار و حافظ اسد محدود به مرزهای سوریه نبوده است. امپریالیست‌های آمریکایی این رژیم را «عامل ثبات منطقه» می‌دانستند و روابط پیچیده‌ای با آن داشتند. در دهه ۱۹۷۰ حافظ اسد دست به سرکوب خونین جنبش فلسطین در لبنان زد و در تضعیف جنبش مقاومت فلسطین و ادغام آن در ساختارهای سیاسی دولت‌های غرب منطقه نقش عمده بازی کرد. از تجاوز نظامی آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۱ حمایت کرد و به ائتلاف جنگی آن پیوست. سال ۱۹۹۸ وارد «قرارداد آدانا» با دولت ترکیه شد و طبق آن عبدالله اوچلان رهبر پ.ک.ک را از سوریه بیرون کرد تا توسط نیروهای امنیتی ترکیه دستگیر شود. سازمان سی.آی.ای (سیا) که سازمان امنیتی برون مرزی امپریالیسم آمریکا است، کسانی را که «مظنون» بین‌المللی تشخیص می‌داد، دستگیر کرده و برای شکنجه و بازجویی‌های سخت به دست سازمان امنیت سوریه می‌سپرد. هیچ یک از این خدمات «ثبات‌آفرین» برای امپریالیست‌ها و دولت‌های ارتجاعی در منطقه، مانع از آن نبود که اتحاد محکمی با جمهوری اسلامی داشته باشد و در واقع پل ارتباطی جمهوری اسلامی با امپریالیست‌ها در ایجاد «ثبات» در خاورمیانه بوده است.

خیزش مردم سوریه در ابتدا، خیزشی خودجوش بود که از جنبش‌های مشابه در تونس (علیه رژیم بن‌علی) و در مصر (علیه رژیم حسنی مبارک) الهام گرفته بود و واکنشی بود به رنج‌های بیشمار تحت یک نظام سیاسی-ایدئولوژیک و اقتصادی-اجتماعی پوسیده و استثمارگر و ستمگر. اما، اتفاقی که بارها در طول تاریخ افتاده است بار دیگر رخ داد: توده‌های مردم سربلند کردند، حکام مستبد و فاسد خود را به چالش گرفتند، از جان مایه گذاشتند، اما بازهم به حاشیه رانده شدند و انواع و اقسام نیروهای ارتجاعی و ضد مردمی به نام آنان و به نام انقلاب میدان‌دار شده و صحنه سیاست را در دست گرفتند. اتفاقی که امروز در ایران می‌تواند رخ دهد.

به پاخاستن مردم و اتحاد میان بنیادگرایان اسلامی و سازمان‌های اطلاعاتی امپریالیستی

جرقه خیزش را دستگیری دو دانش آموز شعار نویس در شهر جنوبی درعا زد. خیزش با فداکاری‌های بی‌نظیر جوانان از زن و مرد پیش رفت و گسترش یافت. اما معضل فقط شدت سرکوب نبود. بلکه، معضل بزرگ دیگر چنگ انداختن نیروهای ارتجاعی بر جنبش مردم بود.

امپریالیست‌های آمریکا در ابتدا سکوت کردند زیرا سال‌ها رژیم اسد را به عنوان شکنجه‌گر و بازجوی امپراتوری خود به خدمت گرفته بودند. پس از ۵ ماه که از خیزش علیه رژیم اسد گذشته بود، دولت اوپاما موضع «بی‌طرفی» را به موضع دخالت‌گری فعال تغییر داد. از یک طرف، مجبور شد از رژیم منفور اسد فاصله بگیرد و از طرف دیگر، تلاش کرد تا خیزش را تبدیل به «فرصتی» برای تقویت هژمونی لرنان آمریکا در خاورمیانه کند. در نتیجه، فعالان دست به کار شد تا برای جنبش مردم «رهبر» و «نقشه راه» ترسیم کند. یکی از طرح‌های آن‌ها ایجاد «محور شیعه-سنی» بود. یعنی همان طور که در سرنگون کردن صدام حسین از نیروهای شیعه استفاده کرده بودند، در سوریه برای مقابله با رژیم اسد و جمهوری اسلامی، به تقویت نیروهای بنیادگرای اسلامی سنی پرداختند.

چین و روسیه در شورای امنیت سازمان ملل از حق وتوی خود استفاده کرده و مانع از «سازمان مللی» شدن طرح‌های ناتو و کشورهای خلیج در سوریه شدند. چون، پیش از آن آمریکا و بریتانیا و فرانسه تحت عنوان «دخالت بشر دوستانه» در لیبی بر سر روسیه و چین «کلاه» گذاشته بودند. در نهایت، هم آمریکا دولت‌های تحت‌الحمایه‌اش مانند ترکیه و کشورهای نفتی خلیج را به خط کرد که در سوریه جنگ نیابتی کنند و هم روسیه با استفاده از جمهوری اسلامی و بازی کردن نقش کفالت برای ایران و سوریه وارد جنگ شد.

دخالت‌های آمریکا در خیزش‌هایی که به «بهار عربی» معروف شدند همواره دو هدف کلی را دنبال کرده است: اول، ممانعت از رسیدن جنبش‌های مردمی به یک انقلاب واقعی تحت رهبری یک حزب انقلابی و دوم، دور کردن رقبای قدرتمند بین‌المللی اش (چین و روسیه) از

منطقه استراتژیک. روزنامه نیویورک تایمز خبر داد که ارتش آمریکا در حال بررسی راه‌های دخالت در سوریه است. (نیویورک تایمز، ۱۱ فوریه ۲۰۱۲)

ارتش آمریکا در اتحاد نزدیک با سازمان امنیت و ارتش ترکیه در مرز سوریه شروع به «اپوزیسیون» سازی کرد. مرز خود را به روی پناهندگان سوری گشود و سازمان امنیت آن (میت) نهادی به نام «ارتش آزاد سوریه» از ژنرال‌ها و سربازان فراری ارتش بشار اسد سازمان داد. «ارتش آزاد سوریه» چتری شد برای باندهای مسلح گوناگون از ارتشیان فراری تا نیروهای شبه نظامی فرقه‌های گوناگون بنیادگرایان اسلامی. این شورا به رهبری برهان غلیون (استاد در دانشگاه سوربن) ائتلافی از مخالفین رژیم اسد در تبعید تشکیل داد که بنیادگرایان اسلامی نیروی اصلی آن را تشکیل می‌داد. «نیروهای مخصوص» قطر همراه با «نیروهای مخصوص» ارتش بریتانیا در چهار نقطه سوریه مقرهائی برپا کردند تا عملیات «ارتش آزاد سوریه» را هدایت کنند. همین‌ها در اکتبر ۲۰۱۹ در همراهی با تجاوز ارتش ترکیه به مناطق کوبانی دست به کشتار مردم کرد زدند. (۲)

انواع و اقسام «عملیات مخفی» که مستندات آن به طور مشروح در دسترس است در جریان بود. (۳)

اخوان المسلمین سوریه که در سال ۱۹۸۲ به شدت توسط رژیم حافظ اسد (پدر بشار) سرکوب شده بود و سالها توسط غرب در مقابل رژیم اسد تقویت شده بود، فرمان «جهاد» داد و یکی از مهم ترین جریان نزدیک به دولت آ.ک.پ در ترکیه و نیروی اصلی در «شورای ملی سوریه» شد. جوانانی که تغییر می‌خواستند تبدیل به سیاهی لشکر صف «عملیات مخفی» امپریالیست‌ها شدند.

هنگامی که جنگ داخلی در سوریه به اوج رسید، حزب اتحاد دموکراتیک کردستان (پ.ی.د) PYD Partiya Yekîtiya Demokrat در جنگ میان رژیم بشار اسد و گروه‌های اپوزیسیون طرفدار ترکیه و غرب اعلام بی‌طرفی کرد. نیروهای بشار اسد از این منطقه بیرون کشیدند و این حزب، با استفاده از خلأ دولت مرکزی، قدرت منطقه‌ای را تحت رهبری خود سازمان داد. (۴) و پس از آن، به ائتلاف تحت رهبری آمریکا پیوست. با وجود داشتن ظاهری متفاوت از رهبران ملی‌گرای کردستان همان سیاست «رنال پلتیک» تاریخی آنان را پیشه کرد — یعنی سیاست پراگماتیستی حرکت با ممکنات و مصالح روز. اما خیلی زود در محاصره انواع نیروهای مرتجع اسلام‌گرا و شوونیست که توسط «عملیات مخفی» آمریکا و ترکیه چاق و چله شده بودند قرار گرفت. این رخداد غیر منتظره‌ای نبود زیرا کاملاً در مسیر سیاست‌های تاریخی امپریالیسم آمریکا قرار داشت که همواره در معامله با طبقات حاکم در ترکیه و ایران، از پشت به کردها خنجر زده است.

در واقع بلافاصله پس از شکل گرفتن «شورای ملی سوریه»، دولت ترکیه و این «شورا» قراردادی علیه کردها و حقوقشان برای بعد از سقوط رژیم بشار اسد امضاء کردند. این قرارداد طرفین را متعهد به تضعیف سازمان‌های ملی کورد در سوریه، راه ندادن آن‌ها به ساختار قدرت و ندادن حق خودمختاری به کوردها، کرد و عملیات فرا مرزی میان ترکیه و سوریه برای مقابله با کوردهای هر دو کشور را تضمین می‌کند. (۵)

در واقع دو گروه مهم مردم معترض کاملاً به حاشیه رانده شده‌اند: زنان که حضورشان با شعائر اسلامی باندهای حاکم در «اپوزیسیون» خوانایی نداشت و جوانان کورد که نقش مهمی در آغاز جنبش داشتند و بی‌باکی و ضدیت شان با احزاب جاخوش کرده‌ی کورد، هم احزاب کوردی و هم «شورای ملی سوریه» را می‌ترساند. به پشت صحنه رانده شدن زنان در ابتدا با شعارهای «زنان به خانه‌ها بروید» شروع شد. وقتی در مقابل این سیاست مقاومت شد، زنان خانواده‌های حزب‌اللهی نیز سازمان داده شدند و به میدان آمدند و نقاب و روبنده و سربند اسلامی زدن را به کل زنان تحمیل کردند.

چرا چنین شد؟ چرا روشنفکران عرب نخروشدند؟

روزنامه نیویورک تایمز در اکتبر همان سال مقاله‌ای منتشر کرد تحت عنوان «روشنفکران عرب که نخروشدند» و «مائو یا لنین بهار عربی کجاست؟» (رابرت وورث. ساندی ریویو- نیویورک تایمز. اکتبر ۲۰۱۱)

نویسنده تلاش می‌کند به علل ناتوانی و انفعال روشنفکرانی که قاعداً باید بهتر عمل کنند پی ببرد. فقدان این نوع رهبران و احزاب و جنبش‌های انقلابی را نشانه چندین دهه سرکوب دولتی وحشتناک از یکسو و رشد بنیادگرایی اسلامی از سوی دیگر، ادغام بسیاری از آنان در حکومت‌ها یا خریدن شدن با پول نفت خلیج می‌داند و می‌گوید، این امر در عین حال عارضه دورانی است که نقش روشنفکر به وبلاگ‌نویسی یا سازماندهی خیابان تقلیل یافته است. می‌گوید، آن روشنفکرانی که سرکوب یا خریده نشدند، صرفاً برای خیزش مردم کف زدند در حالی که خیزش رهبری می‌خواهد. او می‌نویسد: «عده‌ای فکر می‌کنند «جنبش بی‌رهبر» عالی است اما خیلی زود همه دیدند که چگونه این کیفیت تبدیل به ضعف بزرگ شد.»

پوچی و خطر نظریهٔ دروغین و عوامفریبانهٔ «جنبش‌های بی‌رهبر» بارها در عمل ثابت شده است و هرگز، هیچ انسان مبارزی را نباید مرعوب کند و مطلقاً باید آن را نقد کرد. زیرا: یکم، صحنه پیچیده مبارزه را بدون رهبری‌ای که ضرورت وجودی و قطب‌نمای اش، انقلاب است - انقلاب به معنای ریشه کن کردن نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی حاکم است؛ نمی‌توان پیش برد. دوم، در هر خیزشی، تا زمانی که یک آلترناتیو واقعی ظهور نکند توده‌های مردم به زیر رهبری این یا آن شاخه از طبقات ارتجاعی خواهند رفت و آلترناتیو واقعی در عصر سرمایه‌داری که در تمام جهان حاکم است فقط می‌تواند یک آلترناتیو انقلاب کمونیستی باشد. سوم، محتوای انقلاب را باید به میان میلیون‌ها نفر برد زیرا بدون مردم انقلابی هیچ انقلابی ممکن نیست. چهارم، نیروهای انقلابی کمونیست نباید با تفکر «همه چیز یا هیچ چیز» جلو بروند. بلکه، باید حضور دائم هرچند کوچک داشته باشند و نگذارند صحنه در انحصار امپریالیست‌ها و مرتجعین باقی بماند. اما این حضور باید از چنان کیفیتی برخوردار باشد که توده‌های مردم بتوانند تمایز و تفاوت آن را با بقیه نیروها ببینند و آن را یک راه حل معتبر و موجه بدانند. رنگ جنبش کمونیستی به دلیل آلوده بودن به انحرافات گوناگون کدر شده است. باید آن را تسویه کرد تا روشن و بدون ابهام شود. این آن چیزی است که درها را به روی تحلیل روشن و ارائه سیاست‌های نافذ و شفاف باز می‌کند و توده‌ها و روشنفکران را به سوی کمونیست‌ها جذب می‌کند. دست یافتن به این امر، در درک و به کار بست کمونیسم نوین است و بس.

باب آواکیان در مورد «بهار عربی» در مصر در سال ۲۰۱۱ نوشت:

بعد از این که مردم در شمار میلیونی، بالاخره خود را از حصارهایی که مانع از برخاستن آن‌ها علیه ستمگران و شکنجه‌گراانشان می‌شد، خلاص می‌کنند؛ برای این که مبارزات قهرمانانه و فداکاری‌هایشان راه را برای یک تغییر اساسی باز کند و به سمت الغای کلیهٔ اشکال ستم و استثمار حرکت کنند، نیاز به رهبری کمونیستی واقعی دارند: رهبری‌ای که دارای دانش و روش علمی ضروری باشد و رویکرد استراتژیک لازم را برای انقلاب تبیین کند و بر این مبنا بر شمار روزافزونی از توده‌های مردم تأثیر گذاشته و رشته‌های پیوند سازمانی را در میان آن‌ها گسترش دهد تا بتواند خیزش توده‌ها را از میان پیچ و خم‌ها به سمت هدف یک انقلاب واقعی که منطبق بر منافع اساسی مردم باشد رهبری کند. هنگامی که مردم در مقیاس توده‌ای با «نظم عادی روزمره» گسست می‌کنند و روابط ستمگرانه‌ای را که مانند لاشه‌ای بر رویشان سنگینی می‌کند، کنار می‌زنند؛ زمانی که در شمار میلیونی به پا می‌خیزند؛ لحظهٔ تعیین کننده و حیاتی برای سازمان کمونیستی است که رشته‌های پیوندش با این توده‌ها را هرچه بیشتر گسترش دهد، صفوف خود و توانایی‌اش در رهبری کردن را تقویت کند. یا اگر سازمان کمونیستی‌ای موجود نیست و صرفاً در شکل پراکنده و ایزوله موجود است، لحظه‌ای حیاتی برای تشکیل یا تکامل سازمان کمونیستی است، لحظه حیاتی است برای جواب گفتن به چالش مطالعه تئوری کمونیستی و به کار بستن آن به طور زنده در میانهٔ این اوضاع متلاطم و تلاش برای گسترش دائمی رشته‌های پیوند با توده‌ها، تأثیر گذاشتن بر آن‌ها و در نهایت رهبری شمار روزافزونی از آن‌ها در جهت انقلابی که عالیترین منافع و اساسی‌ترین منافع آن‌ها را که انقلاب کمونیستی است نمایندگی می‌کند.

توضیحات:

1-Robin Yassin-Kassab and Leila Al-Shami. Burning Country: Syrians in Revolution and War

2-Everyone Is Denouncing the Syrian Rebels Now Slaughtering Kurds. But Didn't the U.S. Once Support Some of Them?

Intercept: Mehdi Hasan, October 26 2019.

در این مقاله می‌خوانیم که، در اکتبر ۲۰۱۹ گروهی به اسم «ارتش ملی سوریه» با فرماندهی «ژنرال سلیم ادریس» دست به کشتار بیرحمانه و جنایتکارانه مردم کوبانی (در شمال شرقی سوریه) زد. این ژنرال در ابتدای خیزش سوریه از ارتش بشار اسد جدا شده و تحت برنامه‌های پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) و ارتش ترکیه «ارتش آزاد سوریه» را تشکیل داد. بین ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ فرماندهی «شورای عالی نظامی ارتش آزاد سوریه» را بر عهده داشت. مدیای آمریکا «آینده سوریه وابسته به پیروزی ژنرال ادریس در میدان جنگ» می‌دانست و سیاستمداران آمریکایی مانند جان مک کین و جان کری با او ملاقات کرده و تحسین‌اش می‌کردند. یک گروه دیگر که ارتش ترکیه را در این کشتار همراهی می‌کرد، سرهنگ صیف ابوبکر که از ارتش بشار اسد گریخته بود و با کمک پنتاگون و ترکیه «گردان حمزه» را تشکیل داده بود.

3-Covert operations in Syria, Joachim Guilliard, Le Figaro: Des Libyens épaulent les insurgés syriens

روایت خبرنگار فیگارو، روزنامه دست راستی فرانسه از «ارتش سوریه آزاد» جالب توجه است. ادیت بویه همراه با سه تن از «رزمندگان» لیبیایی مخفیانه به سوریه سفر کرده و با «رزمندگان» ارتش سوریه آزاد در منطقه جبل‌الزویه و رئیس محلی آنان ملاقات می‌کند. هر سه لیبیایی اعضای «گردان طرابلس» هستند. نیروی نظامی تعلیم یافته توسط نیروهای ناتو که در تسخیر پایتخت لیبی شرکت داشتند. یکی از سه تن آدم کیکی است که از نزدیکان عبدالحکیم الحاج فرماندار فعلی طرابلس است. کسی که سال‌های جوانی‌اش را به عنوان «جهادگر» در افغانستان سپری کرده است. دیگری مهدی الهراتی، فرمانده گردان طرابلس است. مهدی الهراتی در حالی که کلاشینکفی در دست دارد برای «رزمندگان سوری» سخنرانی می‌کند و می‌گوید که «رزمندگان لیبی» در کنارشان هستند. بعد از هر سخن آتشین، سوری‌ها الله اکبر سر داده و بالاخره همه به نماز می‌ایستند. ۲۳ دسامبر ۲۰۱۱، فیگارو

۴- از نشریه حقیقت شماره ۶۹ مهر ۱۳۹۳ ۲۰۱۴

5-Brussels, March 13, 2012, Dr. Khalit Isa, historian and vice chairman for the external relation of Syrian opposition National Coordinating Committee for Democratic Change.